



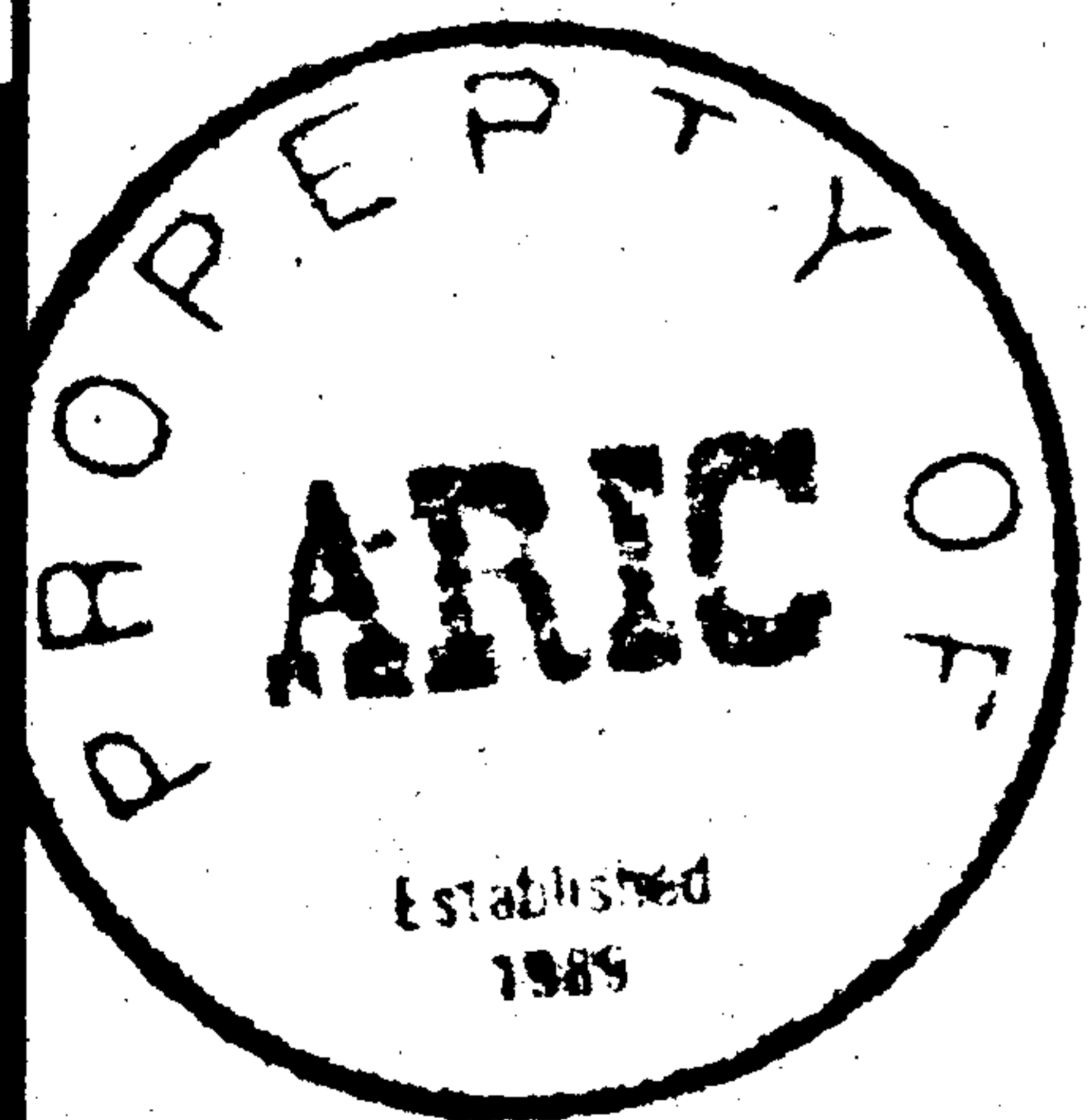
اللازم

Ketabton.com

بود آگاه
می داند
(حافظ)

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
(حافظ)

ادبیات دری



تألیف : مسعود اطرافی

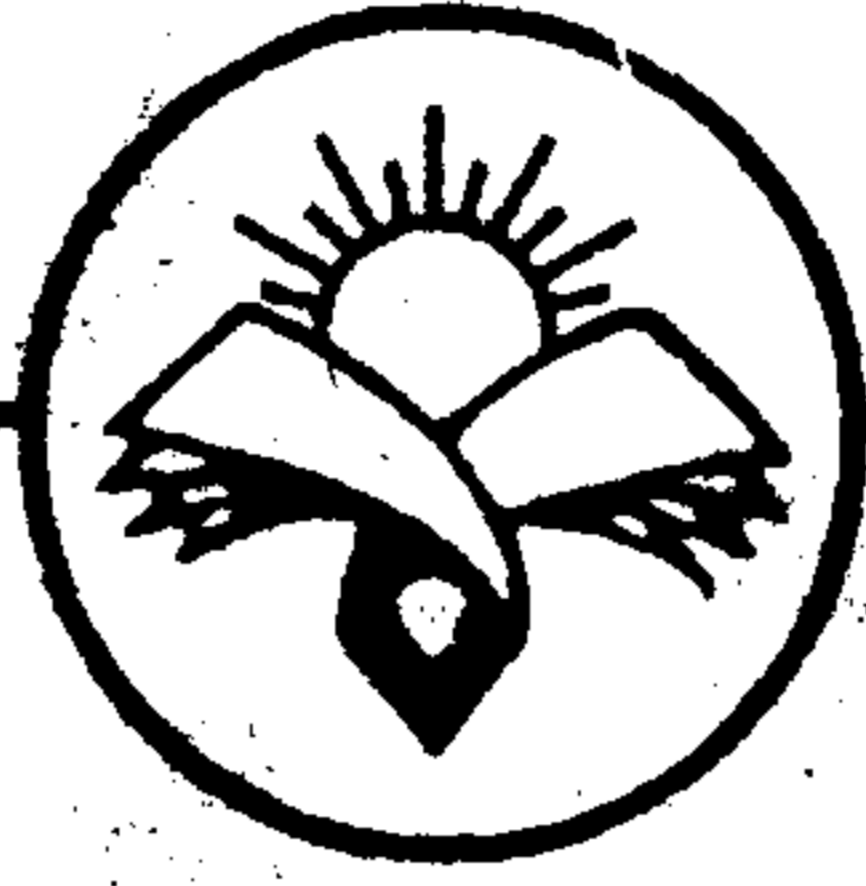


ضمیمه:

- ◆ نشانه گذاری در زبان دری
- ◆ رهنمای گزارش نویسی، مقاله نویسی و داستان نویسی
- ◆ قالب های نثر دری
- ◆ قالب های شعر و (نظم) دری



مؤسسه انتشارات الازهر



ادبیات دری

نوشتہ : مسعود (اطرافی)

چاپ : اول / تابستان ۱۳۸۳

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

صفحہ آرائی: خواجہ محمد اسحق

سایز کتاب: ۲۱×۱۳،۵ سانتی متر

نشر و طبع: مؤسسہ انتشارات الازھر

پوست بکس ۴۶۳ - قصہ خوانی - پشاور

تيلفون: ۲۵۶۴۴۱۴-۰۹۱

E-mail: alazharco@yahoo.com / hotmail.com

جملہ حقوق طبع محفوظ است

الحمد لله
البرحمين

کتاب را اهداء میکنم: _____

به دوستان گرانمایه عبدالحق صمیمی

و شاکر حسین، به پاس محبت هایشان.

_____ میم . الف



مقدمه ناشر

از یک مدت تصمیم داشتیم، مجموعه‌ای از نثر و شعر زبان دری را به عنوان یک برنامه‌ی کمکی برای آن‌ده از هموطنانیکه به آموختن این زبان خارج از محدوده‌ی مکتب و پوهنتون - علاقه‌ی خاص دارند، ترتیب داده تقدیم نماییم.

در همین اواخر تصمیم خود را با آقای مسعود اطراف‌ی شاعر و نویسنده معروف کشور که قلم توانا و ید طولای درین رشته دارند، در میان گذاشتیم، که حاصل کار وی همین شاه کاریست تحت عنوان **ادبیات دری**، که اکنون در دست دارید. این کاوشی است قابل تحسین و تمجید. امیدواریم در چاپ‌های بعدی غنای بیشتر داشته با یاری و استعانت یزدان و همکاری دوستان درین راستا اقدامات قابل ملاحظه و چشم‌گیرتر داشته باشیم.

هدف ما از تقدیم این کتاب جز اعتلای زبان‌ها و فرهنگ افغانستان عزیز نیست، و امیدواریم که در این راستا خدمتی انجام داده موفقیت داشته باشیم. البته نظریات خوانندگان صاحب نظر به ویژه سرورانی که درین رشته و مسلک سروکار دارند با کمال ستایش و احترام تحت بررسی و تجدید نظر قرار می‌گیرد.

الحمد لله اولاً و آخراً

واحد تحقیقات و پژوهش

مؤسسه انتشارات الازهر

در برگهای این دفتر

صفحه	عنوان	شماره
الف سر آغاز	- ۱
۱ اولین شاعر و شعر دری	- ۲
۴ فردوسی	- ۳
۱۲ شیخ الرئیس بو علی سینا	- ۴
۱۸ قابوسنامه	- ۵
۲۶ ابوالفضل بیهقی	- ۶
۴۸ خیام	- ۷
۶۰ کلیله و دمنه	- ۸
۶۴ ناصر خسرو	- ۹
۷۰ مسعود سعد	- ۱۰
۷۵ چهارمقاله	- ۱۱
۸۵ نظامی گنجوی	- ۱۲
۸۹ عطار نیشابوری	- ۱۳
۹۶ مولانا جلال الدین محمد بلخی	- ۱۴
۱۰۲ گلستان سعدی	- ۱۵

در برگهای این دفتر

صفحه	عنوان	پیکره
۱۱۲ ابوسعید ابوالخیر	۱۶ -
۱۱۷ مرزبان نامه	۱۷ -
۱۲۴ اخلاق محسنی	۱۸ -
۱۳۱ نشانه گذاری در زبان دری	۱۹ -
۱۳۸ گزارش نویسی	۲۰ -
۱۴۳ مقاله نویسی	۲۱ -
۱۴۶ داستان نویسی	۲۲ -
۱۵۰ قالب های نثر دری	۲۳ -
۱۵۳ قالب های نظم (شعر) دری	۲۴ -

سراغاز

«دری زبان شهرهای مدائن است و کسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو میکردند و این لفظ نسبت است به دربار و در این زبان از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد.»^۱

در اکثر نوشته‌هایی که مربوط به زبانهای ایرانی بعد از اسلام است، دو اصطلاح فارسی و دری را مترادف و گاهی هردو را باهم به يك معنی آورده‌اند و گاهی دری را صفت فارسی و در معنی فصیح ذکر کرده‌اند. مطرزی مینویسد:

۱- خانلری، ناثل: تاریخ زبان فارسی، ج ۱، نشر نو، تهران ۱۳۶۶، ص ۲۷۳ (نقل از: الفهرست، چاپ مصر، ۱۳۴۸ هـ. ق. ص ۱۹).

«الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی دروهوالباب

بalfarسیة»^۱

و اما دری در شعر متقدمان :

فردوسی میگوید:

یکی تازه کن قصه زرتشت

به نظم دری و به خط درشت

بفرمود تا پارسی و دری

نبشتند و کوتاه شد داوری

نظامی گنجوی:

گزارندهء داستان دری

چنین داد نظم گزارشگری

ناصر خسرو قبادیانی :

من آنم که دریای خوکان نریزم

مرین قیمتی در لفظ دری را

سعدی شیرازی :

هزار بلبل دستانسرای عاشق را

بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

خواجه حافظ :

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ

توقدر اوبه سخن گفتن دری بشکن

و بازحافظ گفته :

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
از موارد متعدد دیگری که در آثار جغرافی دانان و مورخان
اسلامی ذکر شده است به خوبی اصل اصطلاح دری واضح
میشود.

از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا مینویسد:
«زبانشان دری است و هرچه از آن گونه باشد دری خوانده
میشود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه های شاه
رامینویسند و با آن عریظه به شاه میفرستند، و اشتقاق آن
از «در» است که «باب» (درگاه) باشد یعنی آن زبانی است
که در، درگاه (شاه) به آن گفتگو میکنند.»

نویسندهء معجم البلدان مینویسد: «سرزمین فارس در
دوران قدیم پیش از اسلام میان رود بلخ تا مرز آذربایجان
و ارمنستان فارسی تافرات به سوی خاک عربستان و تا عمان
و مکران و تاکابل و طخارستان (تخارستان) بوده، و این
با صفتترین و معتدل ترین قسمت جهان است.»

«حدود العالم» که به سال ۱۷۲ هـ. ق. تألیف شده حدود
خراسان را چنین معین میکند: «سخن اندر باب ناحیت خراسان و
شهرهای وی، ناحیتیست که مشرق وی هندوستان است و جنوب

وی بیابان سند است و بیابان کرمان و مغرب وی هری است
 و شمال وی حدود غرجستان و گوزگان و تخارستان...»
 مملکتی که حدود العالم یاد میکند به جز از افغانستان
 کنونی هیچ جا نیست - البته کلمهء افغانستان آنوقت وجود
 نداشت و برکشور ما اطلاق نمیشد و مانند آنست که «گول»
 قدیم را امروز فرانسه میگویند و «پروس» باستان را امروز به
 نام آلمان یاد میکنند.

پس باید بپذیریم که دری در همین محدودهء که امروز
 افغانستان نام دارد بوجود آمده، پرورش یافته و رشد کرده
 است و تاریخ و فرهنگ و ادبیات گرانسنگ دری آریانای
 کهن و خراسان دورهء اسلامی مربوط میشود به افغانستان
 امروزی.

موقعیت جغرافیایی کشور ما و حوادث گوناگون تاریخی
 باعث شده که زبان شیرین دری انباشته از واژه های بیگانه
 شود، به طوری که زبان امروز، مشحون است از واژه های
 یونانی، سریانی، عربی، عبری، ترکی، مغولی، هندی،
 انگلیسی، روسی و ده ها زبان زنده و مردهء دیگر. اغلب واژه
 های که از این زبانها وارد زبان ما شده معادل (برابر) رسا
 و زیبایی در زبان دری دارد که بادرین و درد! رفته رفته متروک
 و فراموش میشود.

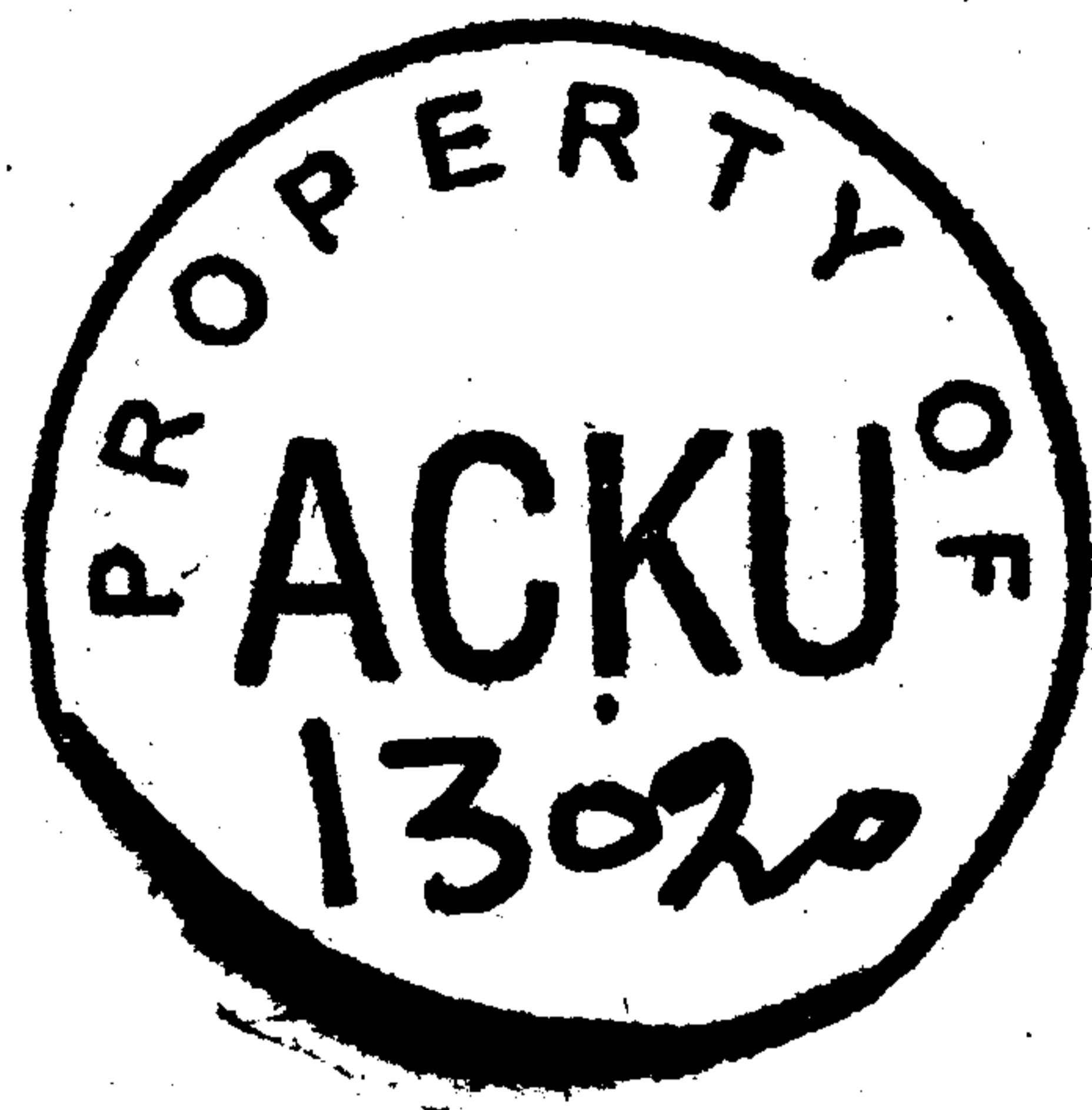
مراد از دربرنامه قرار دادن درسی زیرنام ادبیات دری آن است که دانشجویان و نویسندگان جوان وظیفهء خطیر خود را در برابر زبانشان - این میراث عظیم و پربها - دریابند و با نمونه های بیشتر از آثار ادبی دری آشنا شوند و به این پی ببرند که دانستن سطحی - در محدودهء کتابهای مکتب - کافی نیست. بلکه دانستن هنگامی سودمند است که درست و دقیق و هدفمند باشد.

کوشیده ام با رعایت روند تاریخی و انتخاب قطعات دل انگیز شعر و نثر دری مجموعهء فراهم کنم که درعین سودمندی خسته کننده نباشد.

مسلماً پاداش معنوی این تلاش درگرو رضایت استادان و بهره گیری دانشجویانی است که امید های آیندهء افغانستان اند

مسعود اطرافی

۱۳۸۳ خورشیدی - پیشاور



اولین شاعر و شعردری

از : ۲۲۰ قمری و قبل آن

در قسمت اولین شاعر و شعردری اختلاف موجود است. از تحقیقاتیکه محققان تا امروز کرده اند عموماً افکار شان گرد چند نفر: «حنظلهء بادغیسی»، «ابوالعباس مروزی»، «ابوحفص سفدی»، «محمد بن وصیف سگری» و «محمودوراق هروی» - که یکی از ولسوالی های ولایت کاپیسای امروزی هم بنام اوست و به غلط محمودراقی ثبت شده و گفته میشود.

العجم شمس قیس تألیف اوایل قرن هفتم هجری قمری

ابوحفص را شاعر قرن سوم می‌شمارد و این شعر را از او نقل

میکند:

« آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

یارندارد بی یارچگونه بودا »

دار مستتر شرق شناس فرانسوی مینویسد:

« هنگامیکه خلیفه باشکوه تمام به مرکز خراسان وارد گشت

شاعری عباس نام (که شاید ابوالعباس مروزی باشد) با قصیده

ای که اولین مظهر شعر ملی است او را پذیره آمد. »

بیتی از آن قصیده :

«ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین

گسترانیده به وجود و فضل در عالم بدین »

چهارمقالهء عروضی سمرقندی (نگارش اواسط قرن ششم

هجری) قدیمترین شاعر حنظلهء بادغیسی را مینگارد.

تاریخ سیستان که در حدود قرن پنجم آغاز به نگاشتن آن

شده محمد بن وصیف سگزی را اولین شاعر دری قلمداد

میکند: « اول شعر پارسی اندر عجم اوگفت » به قول مرحوم

حیدر ژوبل: « باوجود قدامت طاهریان بر صفاریان و وجود حنظلهء

بادغیسی این سخن بعید به نظر می آید. »

بهر حال از معروفترین شاعران آل طاهر یا طاهریان حنظلهء

بادغیسی بود که در زمان امارت عبدالله بن طاهرمیزبست

و در ۲۲۰ هجری قمری در گذشته است.

به اسناد به چهارمقالهء عروضی سمرقندی شعری که از
حنظله در زیر نقل میشود احمد عبدالله الخستانی را به امارت
رسانیده:

مهتری گر به کام شیر دراست

شو خطرکن ز کام شیر بجوی

یابزرگی و عزو نعمت و جاه

یاچومردانت مرگ رویا روی

این شعر هم از اوست :

یارم سپند اگرچه برآتش همی فگند

ازبهر چشم تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و مجمر ناید همی به کار

باروی همچو آتش و یاخال چون پسند

حنظلهء بادغیسی به تذکره چهارمقاله دیوانی داشته

ودیوانش مورد استفاده مردم بوده بخصوص یکی از امیران

سامانی.

فردوسی

۳۲۹ یا ۳۳۰ - ۴۱۱

حکیم ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی توسی، شاعر بزرگ و حماسه سرا و از مفاخر نامبردار ما است که به سبب عظمت مقام و مرتبت، سرگذشت او نیز مانند دیگر بزرگان دنیای قدیم با افسانه ها و روایات مختلف در آمیخته است.

در حدود سال ۳۲۹ - ۳۳۰ هجری در خانواده ای از طبقه دهقانان در تابران توس چشم به جهان گشود. فردوسی در طبقه ای اشراف زاده و فرهیخته رشد یافت و به همین سبب از تاریخ ما آگاه بود و به افتخارات ملی این مرز و بوم عشق میورزید.

قبل از فردوسی، دقیقی شاعر، حدود سال ۳۶۵ شروع به نظم شاهنامه ابومنصوری کرد ولی هنوز بیش از بیست هزار بیت آن را به نظم درنیاورده بود که به دست غلامی کشته شد. پس از شهرت کاردقیقی و رسیدن آوازه آن و نسخه ای از نظم او به دست فردوسی، استاد توس بر آن شد تا کارشاعر جوان دربار سامانی را به پایان برد. با استفاده از قرائن موجود، تاریخ شروع نظم شاهنامه به دست فردوسی، سال ۳۷۱ - ۳۷۰ به نظر میرسد تاریخ پایان اولین نسخه شاهنامه در سال ۳۸۴ و ختم دومین نسخه شاهنامه مقارن با سال ۴۰۱ - ۴۰۰ هـ. میباشد.

بعد از حوادث مختلف، دوران حیات فردوسی در سال ۴۱۱ هـ. در زادگاه او «باژ» به پایان رسید و این بزرگ مرد حماسه سرای زبان دری رخت از جهان فانی بریست.

خلاصه ای در ویژگیهای شاهنامه: شاهنامه، فردوسی متضمن تاریخ داستانی ما است. شاهنامه چه از حیث حفظ روایات کهن ملی و چه از لحاظ تأثیر شدید آن در نگاهبانی زبان دری بزرگترین سرمایه فرهنگ ملی ما به شمار میرود و بیهوده نیست که آن را قرآن عجم نامیده اند.

اندیشه ها و حکمتهای نیاکان ما و راه و رسم آنان در دفاع از مرز و بوم خود و جان فشانی های آنان در محافظت مرزهای ما از دشمنان و مهاجمان همگی در این اثر عظیم به

صورتی اعجاب انگیز به تصویر درآمده است.
زبان فردوسی در این اثر گرانمایه ساده و روان و درعین حال
دارای جزالت و متانتی خاص میباشد و بیان مقصود در
شاهنامه به سادگی وبدون توجه به صنایع لفظی صورت
میگیرد و شیوه نگارش آن سهل و ممتنع است؛ کلامی روان
که درعین سادگی برگزیده تر از آن نمیتوان گفت.

آغاز شاهنامه

به نام خداوند جان و خرد
 خداوند نام و خداوند جای
 خداوند کیوان و گردان سپهر
 ز نام و نشان و گمان برترست
 به بینندگان آفریننده را
 نیابد بدو نیز اندیشه راه
 سخن هرچه زین گوهران بگذرد
 خرد گرسخن برگزیند همی
 ستودن نداند کس او را چو هست
 خرد را و جان راهمی سنجد اوی
 بدین آلت رای و جان و زبان
 به هستیش باید که خستوشوی
 پرستنده باشی و جوینده راه
 توانا بود هرکس دانا بود
 از این برده، برترسخن گاه نیست
 کزین برتر اندیشه برنگذرد
 خداوند روزی ده رهنمای
 فروزنده، ماه و ناهید و مهر
 نگارنده، برشده پیکرست
 نبینی مرئجان دوبیننده را
 که او برتر از نام و از جایگاه
 نیابد بدو راه جان و خرد
 همان راگزیند که بیند همی
 میان، بندگی را ببایدت بست
 در اندیشه، سخته کی گنجد اوی
 ستود آفریننده را کی توان
 ز گفتار بی کاریکسو شوی
 به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
 زدانش دل پیـر برنابود
 زهستی مراندیشه را راه نیست

ستایش خرد

[اکنون ای خردمند، وصف خرد
 کنون تاچه داری بیاراز خرد
 خرد بهتراز هرچه ایزد بداد
 خرد رهنمای و خرد دلگشای
 ازوشادمانی وزویت غمی ست
 خرد تیره رومرد روشن روان
 چه گفت آن خردمند مرد خرد
 کسی کو خرد راندارد زپیش
 هشیوار دیوانه خواند ورا
 ازوئی به هردوسرای ارجمند
 خرد چشم جانست چون بنگری
 نخست آفرینش خرد را شناس
 سه پاس تو چشم ست و گوش وزبان
 خرد را و جان را که یاردستود
 بدین جایگه گفتن اند خورد
 که گوش نیوشنده زوبر خورد
 ستایش خرد رابه ازراه داد
 خرد دستگیرد به هردوسرای
 وزویت فزونی وزویت کمی ست
 نباشد همی شادمان يك زمان
 که دانا زگفتار او بر خورد
 دلش گردد از کردهء خویش ریش
 همان خویش بیگانه داند ورا
 گسسته خرد، پای دارد به بند
 تویی چشم شادان جهان نسپری
 نگهبان جانست و آن سه پاس
 کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
 و گرمن ستایم که یارد شنود

توضیحات

آغاز شاهنامه

گمان : ظن و حدس || پیکر : نقش و صورت، هریک از صور فلکی
 (لغت نامه) || پرشده پیکر : استعمار از آسمان بالای سر.
 بینندگان : کنایه از دو چشم || بیت اشاره است به نظر شیعه و معتزله
 درباره عدم رویت خداوند در روز قیامت به نظر ایشان: مشاهده
 خداوند در روز قیامت با دو چشم معمولی امکان پذیر نیست. ||
 گوهران : جمع گوهر، و گوهر به معنی اصل است. گوهران در این

جاکنایه است از عناصر چهارگانه (خاک ، آب ، باد و آتش) ||

سخته : سنجیده و پیراسته ||

خستو : معترف || بی کار : بی هوده و بی فایده

پرستنده : بنده ، عبد

پرده : مقام ، جایگاه || سخن گاه : محل سخن || زهستی : ازهستی ،

دربارهء وجود .

توضیحات

ستایش خرد

تاچه داری : گاهی حرف « تا » پیش از کلمات دال بر پرسش می آید

وادات استفهام مرکب، می سازد مثل: « تاچند »، « تاچه حد » (لغت

نامه) || نیوشنده : (از مصدر نیوشیدن) شنونده

غمی : غمگینی، اندوهناکی، فردوسی جای دیگری گفته است:

ز ترا خدا شادمانی و از تو غمی ست

یکی را فـزونی ، دگر را کـمی ست

(لغت نامه)

خرد، تیره : اگر خرد تیره باشد آنگاه مرد روشن روان نمی تواند يك

زمان با استفاده از آن به شادی پردازد.

هشیوار : انسان هوشیار و خردمند

سپردن : طی کردن، سپری کردن

مصراع اول اشاره است به حدیث معروف «ان اول ما خلق الله العقل»

(احادیث مثنوی، ص ۲۵۲)

|| معنی مصراع دوم: خرد نگهبان جان و محافظ چشم و گوش و زبان

است.

یارد : (از مصدر یارستن) توانایی داشتن

شیخ الرئیس بوعلی سینا بلخی

وفات ۴۲۸

عربی صحرا نشین در خیمهء مهمانسرای شیخ سوگند
 یاد کرد که از حلاوه - نوعی شیرینی که از خرما میسازند -
 لذیذتر در دنیا چیزی نیست. گفتند: خورده ای؟ گفت: نه.
 لیکن پسرعمویم حمد کاغذی را لیسیده بود که گویا حلاوه
 در آن پیچیده بوده اند!

هزار سال و خورده ای است، ما به وجود شیخ الرئیس میبالمیم
 و او را مایه افتخار میدانیم. اگر از ما پرسند که آثار ابن سینا

را دیده ای یاچشیده ای پاسخ ما همان پاسخ پسر عموی حمّد
است!

امیدوارم با نقل بخشی از کتاب «قانون» شیخ الرئیس
در اینجا دری زبانان از حلاوه های رنگارنگ و گوناگون - که
از دستگاه قنادی ابن سینا بیرون آمده - یکی را بچشند تا
دست کم از لیسیدن کاغذ پاره های که مستشرقین صادر میکنند
بیاسایند.

بیماریهای سر و مغز - که در پنج گفتار آید

فصل اول

جالینوس میفرماید: « سر برای مغز وحس شنوایی و حس بویایی وحس چشایی وحس بسایی نیست؛ هدف از خلقت سر آن است که چشم بتواند وظایفی را که برعهده دارد به خوبی انجام دهد. کار چشم نسبت به سایر اندامان بدن کار دیدبان پادگان است. دید بان باید در بالاترین جای پادگان مستقر شود و از آن بالا پادگان و اطراف آنرا بباید. اینکه گفتیم درباره چشم انسان بود، نه غیرانسان بطور عموم. چشم انسان و چشم حیواناتی که سردارند و چشم در

سرفرار داده شده است، نرم است؛ نیازی به جای محکم و ایمن دارد که از گزند دور باشد. جانورانی هستند که سری ندارند تا چشم در آن باشد، بلکه دو چیز برآمده دارند که بالای تن قرار گرفته اند و بر هر يك از این برآمده ها چشمی قرار داده شده است که از آن بالایی ها سایر بدن را زیر پوشش دید قرار میدهند. کرهء چشم چنین جانوران سخت است و نیازی به آشیانهء سخت ندارد.

چشم جانوران نرم چشم، که باید درسر - که آشیانهء محفوظ است - جای گیرند، نیاز به پیهایی دارد که جنبندهء کرهء چشم و بالا بر و پایین آور پلکهای چشم باشند؛ که این تماس و ارتباط با حرکت چشمها به کره و پلك، برای اندامی دور و تك افتاده و ناتوان ممکن نمیشود.

مادریابِ راجع به چشم، تفصیل بیشتری داریم؛ و همچنین در بارهء اجزای مهم سر و اجزای تابع سر، که عبارت از موی و پوست و گوشت و غشای سر و استخوان کاسه سر و آبشامهء سخت و سفت و آبشامهء نازك - که مشیمه است - سخن میگوییم و سپس به مغز و گوهر مغز و بطنهای مغز و آنچه در مغز موجود است میپردازیم.

و بعد از بحث اینها، باب بحث دو آبشامه ازین مغز و شبکه و استخوانی که پایگاد مغز است بحث را خاتمه میدهم.

توضیحات

حس بسایی : حس لاسه، لمس کردن.

|| پادگان : دسته های پیاده نظام عهد ساسانی || غشاء : هرچه که

چیزی را بپوشاند؛ حجاب، پوشش، پرده. (فرهنگ فارسی معین)

مشیمه : پرده، که طفل تاهنگامی که در رحم مادر است در آن

قراردارد.

این پرده به هنگام تولد باکودک بیرون می آید. در این جا به مفهوم

پوشش نازک روی مغز سر انسان یا حیوان.

آبشامه : پرده نازک که روی مغز را پوشانده است. ||

قابوسنامه

تألیف: ۴۷۵ هجری قمری

قابوسنامه تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن سکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیار است که به سبکی روان و ساده نگارش یافته و چون مولف آن دبیر بسیار توانایی بوده بدینجهت در شمار بهترین نمونه های نثر قرن پنجم است. عنصرالمعالی ظاهراً این کتاب را بنام پسرش گیلانشاه نوشته و در آن اندرزهای سودمندی متذکر شده که شامل آداب مختلف و عادات و رسوم زمان مؤلف است. قابوسنامه چهل و چهارباب است و تاریخ تألیف آن ۴۷۵ میباشد. اما تاریخ وفات مولف آن به درستی معلوم

نیست و به قرائن باید پس از ۴۹۲ باشد.
این کتاب به زبانهای ترکی و فرانسوی و انگلیسی نیز
ترجمه شده و چاپ دری آن هفده بار در ایران و هندوستان
تجدید گردیده است.

حکایت

گویند روزی افلاطون نشسته بود با جمله خاص آن شهر،
مردی بسلام وی درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت
در میانها سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که
حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت: که افلاطون حکیم
سخت بزرگوارست و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است، خواستم
که شکر او بتو رسانم، افلاطون حکیم چون این سخن بشنید
سرفرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد. این مرد گفت: ای
حکیم، از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی افلاطون
حکیم گفت: مرا ای خواجه از تورنجی نرسید و لکن مصیبتی
ازین بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کار من او را
پسندیده آید؟ ندانم که چه کار جاهلانه کرده ام که بطبع او
نزدیک بوده است و او را خوش آمده است و مرا بستوده تا
تویه کنم از آن کار، مرا این غم از آنست که هنوز جاهلم، که
ستوده، جاهلان هم جاهلان باشند و هم درین معنی حکایت
یاد آمد:

حکایت

شنودم که محمد زکریا الرازی^۱ همی آمد باقومی از شاگردان خویش، دیوانه ای پیش او بازآمد، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد زکریا و نیک نگه کرد و در روی او بخندید. محمد زکریا بازگشت و بیخانه آمد و مطبوخ اف تیمون فرمود و بخورد. شاگردان پرسیدند که: ای حکیم چرا این مطبوخ بدین وقت همی خوری؟ گفت: از بهر آن خنده آن دیوانه، که تاوی از جمله سودای خویش جزوی درمن ندیدی درمن نخندیدی، که گفته اند: «کل طایر بطیر مع شکله».

و دیگر تندی و تیزی عادت مکن و از حلم خالی مباش، لکن یکباره چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که هرگزت بدست نپساوند و با همه گروه موافق باش، که بموافقت از دوست و دشمن مرا دحاصل توان کرد و هیچکس را بدی میاموز، که بد آموختن دوم بدی گردنست، اگرچه بیگناه ترا بیازارد توجه کن که او را نیازاری، که خانه کم آزاری در کوی مردمیست و اصل مردمی گفته اند

۱- ابوبکر محمد بن زکریا رازی طبیب و حکیم و دانشمند مشهور در حدود ۲۵ هـ. ق بجهان آمده و در سال ۳۱۳ درگذشته است.

که کم آزاریست؛ پس اگر مردمی کم آزار باش و دیگر کردار با مردمان نیکودار، از آنچه مردم باید درآینه نگرد، اگر دیدارش خوب بود باید که کردارش چون دیدارش بود، که از نکوزشتی نزیبید و نباید که از گندم جو روید و از جو گندم و اندرین معنی مراد و بیت است، بیت :

مارا صنادیدی همی پیش آری

وز ما تو چرا امید نیکی داری؟

رو رو جانا غلط همی پنداری

گندم نتوان درود چون جو کاری

پس اگر درآینه نگری و روی خود زشت بینی هم چنان باید

که نیکوئی کنی، چه اگر زشتی کنی زشتی بر زشتی فزوده

باشی، پس ناخوش وزشت بود دوزشت بیک جا و ازیاران

مشفق و نصیحت پذیرنده و آزموده نصیحت پذیرنده باش

و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت بنشین، زیرا که فایدهء تو از

ایشان بوقت خلوت باشد. چنین سخن ها که من یاد کردم

بخوانی و بدانی برفضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل و هنر

خویش غره مشو و مقید، آنگه که تو همه چیز آموختی و

دانستی خویشتن را از جمله نادانان شمر، که دانا آنگاه باشی

که بر نادانی خویش واقف گردی، چنانکه در حکایت آورده اند:

حکایت

شنیدم که بروزگار خسرو^۱ در وقت وزارت بزرجمهر^۲ حکیم رسولی آمد از روم کسری بنشست، چنانکه رسم ملوک عجم بود و رسول را بارداد و پادشاه را بار رسول بارنامه می بایست که کند بزرجمهر، یعنی که مرا چنین وزیر است، پیش رسول بابرجمهر گفت: «ای فلان، همه چیز که در عالمست تودانی» و خواست که او گوید: دانم، بزرجمهر گفت: «نه ای خدایگان» خسرو از آن طیره شد و از رسول محل شد.

پرسید که: همه چیز که داند؟ گفت: همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند.

پس ای پسر تو خود را از جمع داناتران بدان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادانست.

که سقراط بابرگی خویش می گوید که «اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان و اهل عقل بر من تعنت کنند و گویند که سقراط همه دانش جهان را بیک بار دعوی کرد من

۱- خسرو نخست انوشیروان بزرگترین پادشاه ساسانی و بیست و چهارمین شهریار این خاندان.

۲- بزرجمهر معرب بزرگمهر نام حکیمی است که در زمان انوشیروان میزیسته و میگویند وزیر او بوده است.

مطلق بگفتمی که من هیچ چیز ندانم و عاجزم، ولیکن نتوان
گفت که از من دعوی بزرگ بود» و بوشکور بلخی خود را بدانش
بزرگ دریتی می بستاید و آن بیت اینست، نظم:
تابد انجا رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم

پس ای پسر بدانش خویش غره مشو، اگرچه دانا باشی، که
مر ترا شغلی بیش آید، هر چند ترا کفایت گزاردن آن باشد
مستبد رأی خویش مباش، هر که مستبد برای خویش بود
همیشه پشیمان بود و از مشاورت کردن عار مدار، با پیران عاقل
و بادوستان مشفق مشاورت کن، که با حکمت و نبوت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم، از پس آنکه آموزگار وی
وسازنده کار وی خدای عزوجل بود هم بر آن رضا (نداد و)
گفت: «وشاورهم فی الامر» گفت: ای محمد، با این
پسندیدگان و یاران خویش مشورت کن، که تدبیر شما (را)
و نصرت از من که خدایم و بدان که رأی دو کس نه چون رأی
یک باشد، که بیک چشم آن نتوان دید که بدو چشم بیند نبینی
که چون طبیب بیمار شود و بیماری بر وی سخت و دشوار شود
استعانت بمعالجت خود نکند، طبیبی دیگر آرد و باستطلاع وی
علاج کند خود را، اگرچه سخت دانا طبیبی باشد و اگر هم

۱- ابوشکور بلخی از شاعران نامی سده چهارم در زمان سامانیان بود، تولد
او در سال ۳۰۳ بوده است

جنس تراشغلی افتد ناچار از بهر او تاجان بود بکوش، رنج تن و مال خویش دریغ مدار، اگرچه دشمن و حاسد تو باشد، که اگر وی در آن نماید فریاد برسیدن تو او را از آن محبت زیادت باشد و باشد که آن دشمن دوست گردد و مردمان سخن گوی و سخندان که بسلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با ایشان احسان کن، تا برسalam تو حریص تر باشند ناکس ترین خلق آن بود که بروی سلام نکنند، اگرچه بادانشی تمام باشد و با مردم نکوگویی دژم مباش، که مردم دژم نه نکو باشد، که مردم اگرچه حکیم بود چون دژم روی بود حکمت بوی حکمت نماید و سخن وی را رونقی، پس شرط سخن گفتن بدان که چونست و چیست.

و بالله التوفیق



توضیحات

حدیث تو میگرد: از تو سخن میگفت. || سرفرو بردن: سر به پیش

افکندن و سرخم کردن در اینجا کنایه از متاثر شدن.

مطبوخ: پخته و جوشانده || افعیمون: گیاهی است که در طب

قدیم جوشانده، آنرا برای معالجه دیوانگی به کار میبرده اند ||

فرمودن: فرمان دادن، دستور دادن || سودا: مالیخولیا ||

جزوی: اندکی || «کل طایر بطیر مع شکله»: هر پرندهء باهمجنس

خود میپرد || دوم بدی کردن است: مانند بدی کردن است || که خانه کم

آزاری درکوی مردمیست : کم آزاری جز انسانیت است || دیدار : روی

، چهره || نپساوند : لمس نکنند ||

بار دادن : به حضور پذیرفتن || بارنامه : گفتگویی که در موقع

باردادن بکنند || کسری : معرب خسرو ||

طیره : درهم و آشفته || تعنت : خرده گیری ||

مستعد : خود رأی || وشاورهم فی الامر: باایشان در کار رأی بزن

(سوره آل عمران، آیه ۱۵۳) || استعانت : یاری خواستن || استطلاع

: آگاهی خواستن || حاسد : بدخواه || دژم : به معنی ترش روی و بدخوی

آمده || وبالله التوفیق : کامکاری از خداست.

ابوالفضل بیهقی

۳۸۵ - ۴۷۰

تاریخ بیهقی تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل و مشهور دربار غزنویان است. ابوالفضل بیهقی در سال ۳۸۵ در قریهء حارث آباد بیهق متولد شد و بعد از کسب فضایل در خدمت خواجه بونصر مشکان دبیر معروف غزنویان به کار پرداخت.

تاریخ بیهقی یکی از عالیترین کتب تاریخ و ادب دری به شمار میرود که نه تنها از نظر نقل حوادث تاریخی و سیاسی

بلکه از حیث روش کار مؤلف و دقت وی در ذکر حوادث به طور صحیح با استفاده از اسناد و مدارک دریاری و همچنین توجه به رسوم و آداب و عادات زمان مورد اهمیت و دارای ارزش بسیار است.

بدینجهت تاریخ بیهقی یکی از مآخذ مهم تحقیق در مورد مسایل سیاسی، اجتماعی، تاریخی و ادبی زمان مؤلف و ازمنه قبل از او به شمار میرود.

سبک نگارش بیهقی نیز نمونه بسیار خوب و ارزنده ای از بهترین شیوه نگارش و ترسل یا نامه نگاری زبان دری و آثار دبیران دریاری در قرن پنجم هجری است.

این کتاب مشتمل بوده بر تاریخ سلطنت آل سبکتگین و به سی مجلد بالغ میشده، ولی اکنون فقط قسمتی از آن درباره پادشاهی مسعود غزنوی و فصلی از تاریخ خوارزم باقیمانده است (اصل نام کتاب هم تاریخ مسعودی است که به تاریخ بیهقی مشهور شده است)

بیهقی در سال ۴۵۱ به تألیف این اثر مهم پرداخت و وفاتش به سال ۴۷۰ قمری اتفاق افتاد.

اطناب و تمثیل و دقت در توصیف و به کاربردن لغات عربی از مختصات نثر تاریخ بیهقی است.

در این کتاب وقایع و داستانهای جالبی مانند بردار کردن حسنک وزیر وجود دارد که مابه نقل آن میپردازیم.

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر رحمة الله عليه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس بشرح قضیه شد امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجه سنه ۵۵۴ هـ . ق) در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله بقاء و ازین قوم که من سخن خواهم راند يك دوتن زنده اند در گوشه افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و پیاسخ آنکه از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست. هر چند مرا از وی بد آید، بهیچ حال چه عمر من

بشصت و پنج آمده و بر اثر وی می بیاید رفت. و در تاریخی که
 می کنم سخنی نرانم که آن بتعصبی و تریدی کشد و خوانندگان
 این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا
 خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.
 این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود
 اما شرارت و زعارتی در طبع وی موکد شده - و لا تبدیل لخلق
 الله - و یا آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده
 بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن
 چاکر رالت زدی و فرو گرفتگی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی
 جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی
 و آنگاه لاف زدی که فلان رامن فرو گرفتتم و اگر کرد، دید
 و چشید - و خردمندان دانستند که نه چنان است و سری می
 جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است،
 جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که
 دریاب وی ساخت، از آن دریاب وی بکام نتوانست رسید که
 قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر
 که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار امیر محمود رضی
 الله عنه بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان
 مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت بهمه چیزها، که دانست

تخت ملك پس از پدر وی را خواهد بود، و حال حسنك دیگر^۱ بود، که برهوی امیر محمد و نگاهداشت دل فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء آن را احتمال نکنند تا پیدایش چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است رویاهان را باشیران چخیدن، و بوسهل باجاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنك يك قطره آب بود از رودی فضل جای دیگر نشیند^۲، اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام یکی آن بود که عبدوس را گفت امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملك بتورسد حسنك را بردار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد برمکب چوین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنك عاقبت تهور و تعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال برسه چیز اغضا نکند: الخلل فی الملك و افشاء السروالتعرض (للعرض) و نعوذ بالله من الخذلان.

چون حسنك را از بست^۳ بهرات آوردند بوسهل زوانی^۴

۱- یعنی روش حسنك غیر از روش بونصر بود درین باب.

۲- جمله معترضه است و مقصود آن است که بوسهل از حیث حشمت کمتر

از حسنك بود و از حیث فضل برتر اما فضل صحبت دیگری است.

۳- شهری در هیرمند کنونی (ولایت هلمند)

۴- محلی نزدیک خواف در هرات (زوان)

اورا بعلی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی، نبود کار و حال او را انتقامها و تشفیهارفت، و بدان سبب مردمان زیان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند العفو عند القدره بکار تواند آورد، قال الله عزذکره - وقوله الحق - الكاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین .

چون امیر مسعود رضی الله عنه از هراة قصد بلخ کرد و علی رایض حسنک را به بند می برد و استخفاف می کرد و تشفی و تعصب و انتقام می بود، هر چند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد ازده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی، و ببلخ در ایستاد و در امیر دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد، و امیر بس حلیم و کریم بود و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر بوسهل را گفت حجتی و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استادتا امیر المومنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد ولوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت، امیر

گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استاد حکایت کرد از عبدوس - که بابوسهل سخت بدبود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت: يك روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز میگشت، امیرگفت که خواجه تنها بطارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه بطارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند، گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنك بر تو پوشیده نیست که بروز گار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش، و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت و ملک بما داد اختیار آن است که عذرگناه کاران بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه، و امیرالمومنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست و میگویند رسول را که بنشاپور آمده بود وعهد ولوا و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنك قرمطی است، وی را بردار باید کرد، و ما این بنشاپور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید، پس مراگفت بوسهل زوزنی راباحسنك چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون ریختن او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که يك روز بسرای حسنك شده بود بروزگار

وزارتش پیاده و بدر آغه، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته، گفت ای سبحان الله! این مقدار شغرا^۱ را چه در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگویی که در آن وقت من بقلعت کالنجر بودم بازداشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت. نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و باقدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن بغزنین ما را بنشانند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی باخلیفه سخن برچه روی گفت، بونصر مُشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد درخون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است و پوست باز کرده بدان گفتم که تاوی را دریاب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هرچند

۱- در کتب لغت معنی مناسبی یافت نشد. شاید «شقریا قاف» باشد بمعنی دلتنگی و آنده یا «شغز» باغین و زرا باشد بمعنی تطاول
 ۲- این عبارت مبهم و پیچیده است بعقیده ما در کلمات و جمله ها پس و پیشی واقع شده است از سهو نساخ، شاید در اصل چنین بوده است: درخون وی سخن نگویم. و پوست باز کرده بدان گفتم که اگر بروی (حسنک) قرمطی درست گردد وی را (حسنک را) دریاب من (احمد) سخن گفته نیاید بدانکه: «وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنک) مرادی بوده است» که من از خون همه جهانیان بیزارم.

چنین است از سلطان نصیحت بازنگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد، البته که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید. پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت؛ در راه مراگفت عبدوس تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم و بازگشتم و باسلطان بگفتم، قضا درکمین بود کارخویش میکرد.

و پس ازین مجلسی کرد بااستادم او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت؛ گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، وگفت چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من درایستادم و حال حسنک و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و بیغداد بازنشدن و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است. همه بتمامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی درخون آن همه خلق شدی؟ گفتم چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تانیک آزارگرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند، و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است، و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود يك

روزگفت: « بدین خلیفهء خرف شده بیاید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همهء جهان، و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر بامیرالمومنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هر چند آن سخن پادشاهانه نبود، بدیوان آمد و چنان نبشتم نبشته که بندگان بخداوندان نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول ببغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنکرا قرمطی خوانده بود خلیفه، و با آن وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت، بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود. گفت بدانستم.

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرونه ایستاد از کار، روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون باریگسست، امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد باقضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله

نپشته شود وگواه گیرد بر خویشان. خواجه گفت چنین کنم، و بطارم رفت و جمله خواجه شماران^۱ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم، هرچند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی^۲ بودند، هم آنجا حاضر بودند و نوشتند، چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک! یکساعت بیود، حسنک پیدا آمد بی بند. جبهه داشت حبری رنگ باسیاه میزد، خلق گونه، و در اعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه و میکائیلی نو درپای و موی سرمالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود، و والی حرس باوی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنوادم که دو تن بایکدیگر می گفتند «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد». بر اثر خواجه احمد بیرون آمد

۱- خواجه شماران ظاهراً یعنی اشخاصی که در شمارخواجگان بودند

۲- فراروی ظاهراً بمعنی آبرو دار و وجیه است، در فرهنگهایی که در دسترس بود

با اعیان و بیخانهء خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بسر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یانه برپای خاستند؛ خواجه احمد او را گفت در همه کارها ناتمامی. وی نیک از جای بشد. و خواجه امیر حسنک را، هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بردست راست من نشست، و دست راست، خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند هر چند بوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود. و بوسهل بردست چپ خواجه، ازین نیز سخت تر بتابید.

و خواجه بزرگ روی بحسنک کرد و گفت خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهره خداوند فرماید، که تاجان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت خداوند را کرا کند که با چنین سک قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمومنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست؛ حسنک گفت سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت وحشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت

که بردار کشند یا جزدار، که بزرگتر از حسین علی نیم، این خواجه که مرا این میگوید مرا شعرگفته است و بردرسرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به ازین باید. که او رابازداشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است. من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد، خواجه بانگ برآورد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ماکاری راگرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج شش ماه است تادر دست شماست هرچه خواهی بکن، بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

ودو^۱ قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان، ویک یک ضیاع بر وی خواندند ووی اقرار کرد بفروختن آن بطوع درغبت، وآن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، وحاکم سبج کرد درمجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، ووی روی بخواجه کرد وگفت زندگانی خواجه بزرگ درازباد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی دریاب خواجه ژاژ می خائیدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، بستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود، بیاب خواجه هیچ قصدی نکردم وکسان خواجه را

نواخته داشتم. پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید ولکن خداوند کریم مرا فرونگذارد، و دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بحل کند، و بگریست، حاضران را بر وی رحمت آمد، و خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بحلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی است بر سر وی قوم او را تیمار دارم.

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت بر صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه بامیر رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنه و زیرمارا حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت از آن ناخویشان شناسی که وی با خداوند دره راه کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویشان را نگاه نتوانستم داشت، و بیش چنین سهونیفتد. و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بردار میکردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید، که نباید رقعتی نویسید بسططان دریاب حسنک بشفاعت پدرم گفت: «بنوشتمی اما شما تباه

کرده اید و سخت ناخوب است» و بجایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک درپیش گرفتند، و دومرد پیک راست کردند باجامهء پیکان که از بغداد آمده اند و نامهء خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تابار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیرمسعود برنشست و قصد شکارکرد و نشاط سه روزه، باندیمان و خاصگان و مطریان و درشهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلی بلخ فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تانزدیک دار ویرالائی بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسپ بداشته بود پذیرهء وی آمده وی را مواجر خواند و دشنامهای زشت داد؛ حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد؛ عامهء مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند، و پس از حسنک این میکائیل، که خواهر ایاز را بزنی کرده بود، بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز برجای است و عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن

وحسنگ را بیای دار آوردند، نعوذبالله من قضاة السوء و
پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند، و قرآن
خوانان قرآن می خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون
کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچهای
ازار را ببست و جبه و پیزاهن بکشید و دور انداخت بادستار،
و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده، تنی چون سیم سفید و
روی چون صد هزار نگار، وهمه خلق بدرد میگریستند.
خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی
وسرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از
سنگ تباه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزدیک
خلیفه، وحسنگ را همچنان می داشتند و اولب می جنبانید
و چیزی میخواند، تاخود فراخ تر آورند درین میان احمد جامه
دار بیامد سوار و روی بحسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند
سلطان میگوید این آرزوی تست که خواسته بودی که چون
پادشاه شوی ما را بردار کن، ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما
امیرالمومنین نبشته است که تو قرمطی شده و بفرمان او بردار
میکنند؛ حسنگ البته هیچ پاسخ نداد، پس از آن، خود فراخ
تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز
دادند او را که بدو، دم نزد و ازایشان نیندیشید، هر کس
گفتند: « شرم ندارید؟ مرد را که می بکشید بدار برید» خواست
که شوری بزرگ بیای شود. سواران سوی عامه تاختند و آن

شورینشانندند. و حسنك راسوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند. بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید! هیچ کس دست بسنگ نمیگرد و همه زار زار میگریستند، خاصه نشابوریان، پس مشتی رندراسیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خپه کرده، این است حسنك و روزگارش، و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتمی مرادعای نیشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستد، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم و این افسانه ایست بابسبار عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکاوت از بهرحطام دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند، شعر:

لعمرك ما الدنيا بداراقامة

از ازال عن عین البصر غطاوها

و کیف بقاء الناس فیها وانما

ینال باسباب الفناء بقاوها

رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را

دل نهادن همیشگی نه رواست

زیر خاک اندرون‌ت باید خفت
 گرچه اکنونت خواب بردیباست
 باکسان بودن‌ت چه سود کند
 که بگور اندرون شدن تنهاست
 یار تو زیر خاک مور و مگس
 بدل آنکه گیسوت پیراست
 آنکه زلفین و گیسوت پیراست
 گرچه دینار یادرمش بهاست
 چون ترادید زرد گونه شده
 سردگردد دلش نه نابیناست
 چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای داربازگشتند و
 حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن
 شنیدم از بوالحسن خریلی که دوست من بود و از مختصان
 بوسهل که یک روز شراب میخورد و باوی بودم، مجلسی نیکو
 آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز در آن
 میان فرموده بود تا سرحسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته
 در طبقی بامکبه پس گفت نوباوه آورده اند از آن بخوریم،
 همگان گفتند خوریم، گفت بیارید، آن طبق بیاوردند و از دور
 مکبه برداشتند. چون سرحسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم
 و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و باتفاق شراب در دست
 داشت بیوستان ریخت و سرباز بردند. و من در خلوت دیگر روز
 او را بسیار ملامت کردم. گفت: «تومردی مرغ دلی سردشمنان

چنین باید» و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بردار کردند استاد بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانکه بهیچوقت او را چنان ندیده بودم، و میگفت چه امیدماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود ریدیوان نشست. و حسنک قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پایهایش همه فروتراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تابستوری فروگرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنیدم که دوسه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نگرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران راسر بود

آرایش دهر و ملک را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود

از تخت بدار برشیدن منکر بود

توضیحات

به شرح قضیه شد: به شرح قضیه خواهم پرداخت || اطلال الله
بقا: طولانی گرداند خداوند بقایش را || ولاتبدیل المخلوق الله: خلقت
خدا تبدیل نمیشود || زعادت: بدخلقی || فروگرفتم: لت و کوب
کردم || و حال حسنك دیگر بود: یعنی: روش حسنك غیر از روش
بونصر بود در این باب || چخیدن: حرف زدن، گپ زدن || اغضا:
چشم پوشی || چاکر: نوکر || و بوسهل باجاه و نعمت و مردمش
در جنب امیر حسنك يك قطره آب بود از رودی فضل جای دیگر نشیند:
جملهء معترضه است و مقصود آن است که بوسهل از حیث حشمت
کمتر از حسنك بود و از حیث فضل برتر اما فضل و دانش صحبت
دیگری است || جنب: پهلو، کنار || استخفاف: بی احترامی || تشفی:
آرامش خاطر، شفا دادن || العفو عند القدره: در هنگام قدرت باید
عفو کرد || قرمطی: یکی از شعب مذهب اسماعیلیه پیرو ابوذر قرمط

(قرامطه - واحدش قرمطی) لسوا : علم بزرگ که از جانب خلیفه فرستاده میشد || منشور : نامه مرگ || برغم : برخلاف || مبالغتا : زیاده روی ها || بدراعیه : پارچه ابریشمین که در روزهای رسمی بر روی لباس میپوشیدند || کالنجر : به معنی قلعه سیاه که در ایام قدیم در شمال لاهور و جنوب کشمیر موقعیت داشته || مارا بنشانند : معزول کردند || مالش : سیاست، گوش مالی، تنبیه || دیوان : دفتر دولتی آنوقت || من در ایستادم : من مقاومت کردم || وادی انقری : نام محلی بین مدینه و شام || راه گردانیدن : راه کج کردن || خلیفه را بدل آمدن : خلیفه ناراض خواهد شد || از جای بشد : از جا در رفت، عصبانی شد || فرونه ایستاد : آرام نه نشست || قباله : سند || سیم : نقره || ژاژمی خائیدم : دندان میخاییدم || تیمار : مواظبت، نگهداری || پیک : قاصد || بخصید : بخوابد || راست کردند : تهیه کردند || که : یعنی || دور روز مانده از صفر : ۲۸ صفر || برغم : برخلاف میل || خلیفه شهر : رئیس پولیس || اسب بداشعه بود : اسب را متوقف کرده بود || پذیره : استقبال || نعوذ بالله من قضاة السوء : پناه میبرم به خدا از سرنوشت بد || ازار : شلوار، تنبان || نگار : نقش، بت، معشوق || خودی : کلاه خود، کلاه آهنین || عمداً : تصداً || از ایشان نیندیشید : از ایشان ترس نداشت || هر : در دستور زبان آنوقت همه || می بکشید : میخواهید بکشید || عامه : مردم || مرکبی : اسبی || استوار : محکم || رسنها : ریسمانها || سنگ دهید : سنگ بزنید || وند : اوباش، لایابالی || خبه : خفه (ب و ف در زبان دری بهم تبدیل میشود مثل زبان و زفان) رحمة الله علیهم : رحمت خدا بر آنها || مکاوحت : مخاصمه، دشمنی || حکام : مال دنیا || لعرك ما الدنيا

بداراقامة : به جان توقسم که دنیا جای اقامت نیست || از ازل عن عین
 البصیر عطاها : اگر از پیش چشم پرده برداشته شود || وکیف بقاء
 الناس فیها وانما : چطور باقی میماند مردم در دنیا || ینال باسباب
 الفناء یقاوها : در صورتیکه بقایش با اسباب فنا پیوسته است || سپنج
 : زود گذر || باکسان : در اینجا قوم و خویش معنی میدهد || پیر است
 : آرایش کرد || نوباوه : چیز نو || مکبه : سرپوش || بشلم : رفتم ||
 باتفاق : اتفاقاً || مرغ دلی : کم جرأت || بنگشاد : باز نکرد || سپنج :
 مخفف سه و پنج است یا به معنی سپند است و چون سپند زود از بین
 میرود و میسوزد دنیا را به آن تشبیه میکند || جگر آور : پردل، دل آور
 || بگریست به درد : دریاطن || مرثیه : شعری که در موقع مرگ کسی
 بگویند || سران : بزرگان || سر : بزرگ || افسر : تاج || جهود : یهود،
 موسایی || جزعی : ناشکیبایی، در اینجا گریه و فریاد .

خیام

۴۰۷ - ۵۱۷ هـ، ق

حجة الحق، حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام
 نیشابوری، حکیم، منجم، ریاضی دان، شاعر و متفکر اوایل قرن
 پنجم و اوایل قرن ششم هجری قمری است.
 تعدیل تقویم خورشیدی در سال ۴۷۱ هـ. ق کار اوست که
 یکی از درستترین روشهای گاهشماری به شمار رفته است
 و مبداء آن ۴۵۸ خورشیدی است.

خیام آثاری از خود باقی گذاشته که مهمترین آنها عبارت

است از: رسالهء فی براهمی الجبر والمقابلہ رسالهء کون
 وتکلیف در حکمت، رسالهء در شرح مصادرات اقلیدس،
 رسالهء میزان الحکمہ، رسالهء ضیاء العقلی و ...
 رباعیات وی در زیبایی هنری، عظمت معنوی و مخصوصاً
 بیان اندیشه و افکار شاعر آزاده مقامی ارجمند دارد.
 مادر اینجا «حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب» را از کتاب
 نوروز نامه و چند رباعی دلنشین اورا برگزیده ایم.

حکایت اندر معنی پدید آمدن شراب

اندر تواریخ نبشته اند که بهراة (هرات) پادشاهی بود کامگار و فرمانروا، باگنج و خواسته بسیار، ولشگری بیشمار، وهمه خراسان درزیر فرمان او بود، و ازخویشان جمشیدبود، نام او شمیران، و این از شمیران کی بهراست وهنوز برجاست آبادان اوکرده است، و او را پسری بود نام او بادام، سخت دلیر ومردانه ویازور بود، و درآن روزگارتیراندازی چون اونیبود.

مگر روزی شاه شمیران بر منظره ای نشسته بود، و بزرگان پیش او، پسرش بادام پیش پدر؛ قضا راهمائی بیامد و بانگ میداشت، و برابر تخت پاره ای دورتر، بزر آمد و بزمین نشست، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید در گردن همای پیچیده و سرش در آویخته، و آهنگ آن میکرد که همای رابگذد، شاه شمیران گفت: ای شیر مردان، این هما را از دست این مار که برهاند و تیری بصواب بیندازد؟ بادام گفت ای ملک کار بنده است، تیری بینداخت چنانک سرمار را بر زمین دوخت، و بهمای هیچ گزندی نرسید، همای خلاص یافت و زمانی آنجا می پرید و برفت. قضارا سال دیگر همین روز شاه شمیران بر منظره نشسته بود، آن همای بیامد و بر سرایشان می پرید و پس بز زمین آمد، همانجا که مار را تیرزده بود، چیزی از منقار بر زمین نهاد، و بانگی چندبکرد و پپرید، شاه نگاه کرد و آن همای رابدید، باجماعت گفت پنداری این همانست که ما او را از دست آن مار برهاندیم و امسال به مکافات آن بازآمده است و ما را تحفه آورده، زیرا که منقار بر زمین میزند، بروید و بنگرید و آنچه بیابید بیارید، دوسه کس برفتند و بجملگی دوسه دانه دیدند آنجا نهاده، برداشتند و پیش تخت شاه شمیران آوردند بکار کرد، دانه ای سخت دید، دانا آن وزیرکان رابخواندو آن دانه بدیشان نمود، وگفت هما این دانه را بجاتحفه آورده است، چه می بینید اندرین، ما را با این دانه چه می باید کردن؟ متفق شدند

که این را بیاید کشت و نیک نگاهداشت تا آخر سال چه پدیدار آید، پس شاه تخم را بباغبان خویش داد و گفت در گوشهء بکار و گرداگرد او پرچین کن تا چهار پا اندروراه نیابد، و از مرغان نگاهدار و بهر وقت احوال او مرا مینمای، پس باغبان همچنین کرد، نوروز ماه بود.

یکچندی برآمد شاخکی ازین تخمها برجست، باغبان پادشاه را خبر کرد شاه بایزرگان و دانا آن برسر آن نهال شد، گفتند ما چنین شاخ و برگ ندیده ایم، و بازگشتند، چون مدتی برآمد شاخهایش بسیار شد و برگها پهن گشت، و خوشه خوشه به مثال گاورس ازودراویخت، باغبان نزدیک شاه آمد و گفت دریاغ هیچ درختی ازین خرمتر نیست، شاه دگر باره بادانا آن بدیدار درخت شد، نهال او را دید درخت شده، و آن خوشها ازو دراویخته، شکفت بماند، گفت صبر باید کرد تا همه درختان را بر برسد تا بر این درخت چگونه شود، چون خوشه بزرگ کرد و دانهای غوره بکمال رسید هم دست بدونیارستند کرد، تا خریف درآمد، و میوه ها چون سیب و امرود و شفتالو و انار و مانند آن در رسید، شاه بباغ آمد، درخت انگور دید چون عروس آراسته، خوشها بزرگ شده و از سبزی بسیاهی آمده، چون شبه میتافت و یک یک دانه ازو همی ریخت، همه دانا آن مافوق شدند که میوهء این درخت اینست و درختی بکمال رسیده است و دانه از خوشه ریختن آغاز کرد، و بر آن دلیل می کند که فایدهء این در آب

اینست، آب این بیاید گرفتن و در خمی کردن تاچه دیدار آید کرد -
 ظاهراً می باید پدیدار آید باشد - و هیچکس دانه در دهان
 نیارست نهادن، از آن همی ترسیدند که نباید که زهر باشد
 و هلاک شوند. همانجا در باغ خمی نهادند و آب آن انگور
 بگرفتند، و خم پر کردند، و باغبان را فرمود هرچه بینی مرا
 خبر کن و بازگشتند، چون شیره در خم بجوش آمد باغبان بیامد،
 و شاه را گفت این شیره همچون دیگ بی آتش می جوشد و به
 نرمی اندازد گفت چون بیار آمد مرا آگاه کن، باغبان روزی دید
 صافی و روشن شده چون یا قوت سرخ میتافت، و آرامیده
 شده، در حال شاه را خبر کرد، شاه با دانا آن حاضر شدند، همگان
 در رنگ صافی او خیره بماندند، و گفتند مقصود و فایده ازین
 درخت اینست اما ندانیم که زهرست یا پازهر، پس بر آن نهادند
 که مردی خونی را از زندان بیارند، و از این شربتی بدو دهند
 تاچه پدیدار آید، چنان کردند و شربتی ازین بخونی دادند، چون
 بخورد اندکی روی ترش کرد، گفتند دیگر خواهی؟ گفت بلی،
 شربتی دیگر بدو دادند، در طرب کردن و سرور گفتن و کچول کردن
 آمد، و شکوه پادشاه در چشمش سبک شد، و گفت یک شربت
 دیگر بدهید، پس هرچه خواهید بمن بکنید، که مردان مرگ را
 زاده اند، پس شربت سوم بدو دادند، بخورد و سرش گران شد
 و بخت، و تا دیگر روز بهوش نیامد، چون بهوش آمد پیش
 ملك آوردندش، از او پرسیدند که آن چه بود که دی روز خوردی،

خویشان را چون میدیدی؟ گفت نمیدانم که چه میخوردم، اما خوش بود. کاشکی امروز سه قدح دیگر از آن بیافتمی، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود، چون در معده ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد، چون دوم قدح بخوردم نشاطی و طربی در دل من آمد که شرم از چشم من برگرفت و جهان پیش من سبک آمد، پنداشتم میان من و شاه هیچ فرقی نیست و غم جهان بردل من فراموش گشت، و سوم قدح بخوردم بخواب خوش درخشم، شاه ویرا آزاد کرد از گناهی که کرده بود، بدین سبب، همه دانا آن متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست، از بهر آنکه در هیچ طعامی و میوه ای این هنر و خاصیتی نیست که در شرابست شاه شمیران را معلوم شد شراب خوردن، و بزم نهادن آئین آورد، و بعد از آن هم از شراب روده‌ها بساختند و نواها زدند، و آن باغ که دروتخم انگور یکشتمند هنوز برجاست آنرا بهراغوره میخوانند و بردر شهرست، و چنین گویند که نهال انگور از هراه بهمه جهان پراگند، چندان انگور که بهراه باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد، چنانکه زیادت از صد گونه انگور را نام بر سرزبان بگویند و فضیلت شراب بسیارست.

رباعی هایی از خیام

درکارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
ناگاه برآورد یکی کوزه خروش
کوکوزه گر، و کوزه خروکوزه فروش

این کوزه چومن عاشق زاری بوده است
دریند سـرـزلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن اومیبینی
دستی ست که برگردن یاری بوده است

آنان که محیط فضل و آداب شدند
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند به روز
 گفتند فسانه ای و در خواب شدند

در دهر هر آن که نیم نانی دارد
 از بهر نشست آشیانی دارد
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
 گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

جامی است که عقل بر زمین میزندش
 صد بوسه ز مهر برجبین میزندش
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
 میسازد و با زیر زمین میزندش

یک چند به کودکی به استاد شدیم
 یک چند به استادی خود شاد شدیم
 پایان سخن شنو که مارا چه رسید
 از خاک برآمدیم و بر باد شدیم

ازدی که گذشت هیچ از او یاد مکن
 فردا که نیامد ست فریاد مکن
 برنامده و گذشته بنیاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بریاد مکن

این قافلهء عمر عجب میگذرد
 در باب دمی که با طرب میگذرد
 ساقی غم فردای حریفان چه خوری
 پیش آریساله را که شب میگذرد

رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین
 نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
 نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
 اندر دو جهان که را بود زهرهء این

ای کاش که جای آرمیدن بودی
 پا این ره دور را رسید بودی
 کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
 چون سبزه امید بردمیدن بودی

توضیحات

در پدید آمدن شراب

«و این از شمیران کی بهر است و هنوز برجاست آبادان او کرده است»
شمیران کنونی را اوسنگ بنیاد نهاده وینام اوست. || بر سر ایشان می پرید
: بالای سرشان در پرواز بود .

|| بکار کرد: باید به احتمال قوی {نگاه گرد} باشد. || پرچین: دیواری
که از بوته های خار و شاخه های درخت در گرداگرد باغ یا کشتزار درست
کنند.

تانگارمن زسنبل برسمن پرچین نهاد

داغ حسرت بردل صورتگران چین نهاد

«امیرمعزی»

گاورس : گونهء از ارزن که دانه هایش درشتتر است

خریف : پاییز، خزان، تیرماه . || پازهر : پادزهر تریاق، هردارویی

که ضد زهر باشد. || خونی : قاتل، آدمکش. || بدشخواری : به

دشواری، || طبعم آرزوی دیگر کرد : هنوز اشتها داشتم، بازدم

میخواست. || آنک : آن که .

توضیحات

رباعی ها

محیط : واقف به رموز، دریا، این واژه در بیت مورد بحث ابهام یا شك دارد || شمع : مجازاً روشنی بخش || شب تاریک : استعاره از مجهولات جهان || جام : استعاره از ترکیب انسانی || روند : زیرک، هوشیار || خنگ : اسپ خاستری و سپید؛ خنگ زمین، اضافه تشبیهی است. زمین به خاطر دورنگی اش (سپیدی و سیاهی روز و شب) خنگ گفته شده است.

کلیله و دمنه

زمان ترجمه و نگارش دری ۵۳۸ یا ۵۳۹ هجری قمری
 اصل کتاب به زبان هندی بوده که به نام «پنجه تَنترَه»
 Panchatantra در پنج باب فراهم آمده که برزویهء طبیب مروزی
 در عصر انوشیروان خسرو پسر قباد پادشاه ساسانی آن را به
 دری درآورد و ابواب و حکایاتی چند برآن اضافه نمود که
 اغلب آنها از مأخذ دیگر هندی بود.

در دوران آغازین فرهنگ اسلامی روز به معروف به ابن
 مقفَع آن را از دری به عربی ترجمه کرد و کلیله و دمنه نام
 نهاد.

در عصر سامانیان سخنگوی بزرگ دری ابوعبدالله

رودکی آنرا به نظم آورد.

در عهد بهرامشاه غزنوی، ابوالمعالی نظام الملک معین الدین نصرالله بن محمد بن عبدالمجید بن احمد بن عبدالصمد که منشی دیوان بهرامشاه غزنوی بود، کلیله و دمنه ابن مقفع را بار دیگر به نثر دری ترجمه کرد.

این کتاب پیراسته و آراسته به معانی عالی و انواع صنایع لفظی و معنوی کلام میباشد ولیکن اهتمام نویسنده مصروف آوردن صنایع نشده است و صنایع آن چنان طبیعی آورده شده که خواننده کمتر متوجه آن میگردد.

تاریخ ترجمه و نگارش کلیله و دمنه به دری به طور تحقیق معلوم نیست ولی به قرائن بسیار باید به سال ۵۳۸ یا ۵۳۹ باشد. تاریخ فوت ابوالمعالی نیز به تقریب بین ۵۶۰ و ۵۸۰ است.

داستان سه ماهی

آورده اند که درآبگیری { ازراه، دور و از تعرض گذریان
مصون } سه ماهی بود، دوحازم ویکی عاجز، از قضا روزی
دوصیاد بران گذشتند بایک دیگر میعاد نهادند که جال بیارند
وهرسه رابگیرند. ماهیان این سخن بشنودند، آن که حزم،
زیادت داشت وبارها دستبرد زمانهء جافی دیده بود وشوخ
چشمی سپهر غدآرمعاینه کرده و بریساط خرد وتجربیت ثابت قدم
شده، سبک روی به کارآورد و ازآن جانب که آب درآمدی،
برفور بیرون رفت. دراین میان صیادان برسیدند وهردوجانب آب

گیر محکم ببستند.

دیگری هم غوری داشت، نه ازپیرایهء خرد عاطل بود و نه از ذخیرتِ تجربتِ بی بهر. باخودگفت: غفلت کردم و فرجام کارِ غافلان چنین باشد. و اکنون وقتِ حیلست است هر چند تدبیر درهنگام بلافایدهء بیشتر ندهد، و از ثمراتِ رای در وقتِ آفتِ تمتعِ زیادتِ نتوان یافت. و بااین همه، عاقل ازمنافعِ دانش هرگز نومید نگردد و، در دفعِ مکایدِ دشمن تأخیرِ صواب نبیند. وقتِ ثباتِ مردان و روزِ مکرِ خردمندانست. پس خویشانِ مرده ساخت و بر روی آب ستان می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است بینداخت. به حیلست خویشانِ درجوی افگند و جان سلامت ببرد.

و آن که غفلت بر احوالِ وی غالب و عجز در افعالِ وی ظاهر بود حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

توضیحات

حازم : دوراندیش، محتاط || جال : دام || جانی : ستمگر، جفاکننده
 || غور : دوراندیشی، تأمل || عاطل : بی زیور، مجازاً بی بهره ||
 بیشتر : چندان || مکاید : جمع کیدت، مکر و حيله || ستان : خفته بر پشت.

ناصر خسرو

۳۹۳ - ۴۸۱

ناصر بن خسرو بن حارث قیادیانی ملقب به حجت از قصیده سرایان بزرگ زبان دری است که در سال ۳۹۴ هـ ق متولد شده و در سال ۴۸۱ هـ ق درگذشته است. وی از ابتدای جوانی به تحصیل علم و ادب پرداخت و تقریباً در تمام علوم متداول زمان خود مثل طب، موسیقی، حساب، نجوم، فلسفه، هندسه اقلیدس، مجسطی بطلموس، علم کلام و حکمت متألهین تبحر پیدا کرد. سپس وی وارد دربار گردید و تا سن چهل و سه سالگی که باتوبه عزم سفر حج کرد به امور دیوانی اشتغال داشت.

در نتیجه این تحول که در ناصر خسرو پیدا شد، وی به مذهب اسماعیلی گرایش پیدا کرد و یکی از حجت‌های دوازده‌گانه این مذهب شد و در خراسان به تبلیغ اندیشه فاطمی مامور گردید.

وی طبعی نیرومند و سخنی استوار دارد در دیوان او کلمات کهن فارسی در کنار ترکیبات و اصطلاحات عربی دیده می‌شود. مهمترین نکته در شعر وی اشتغال اشعارش بر موعظه‌ها و حکمت‌های فراوان است.

آثار ناصر خسرو عبارتند از: دیوان اشعار، مثنوی روشنایی نامه، سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، گشایش و ره‌هایش و...

چاه زمزم از سفرنامه

بئر زمزم از خانهء کعبه هم سوی مشرق است، و برگوشهء حجرالاسود است. و میان بئر زمزم و خانه چهل و شش ارش است. و فراخی چاه سه گز و نیم درسه گز و نیم است. و آب شوری دارد لیکن بتوان خورد. و سرچاه را حظیره کرده اند از تخته های رُخام سپید، بالای آن دوارش، و چهارسوی خانهء زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند. و زمین خانهء زمزم را مشبك چوبی کرده اند تا آب که می ریزند فرو می رود. و در این خانه سوی مشرق است. و برابر

خانه زمزم، هم از جانب مشرق، خانه ای دیگر است مربع، و گنبدی بر آن نهاده، و آن را سقایة الحاج گویند. اندر آن جا خُمها نهاد باشد که حاجیان از آن جا آب خورند. و از این سقایة الحاج سوی مشرق خانه ای دیگر است طولانی، و سه گنبد بر سر آن نهاده است و آن را خزانه الزيت گویند، اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد و گرد برگرد خانه کعبه ستونها فرو برده اند. و بر سر هر دو ستون چوبها افکنده و بر آن تکلفات کرده و نقارت و نقش، و بر آن حلقه ها و قلابها آویخته تا، به شب، شمعها و چراغها بر آن جانهند و قنادیل آویزند؛ و آن را مشاعل گویند. و میان دیوار خانه کعبه و این مشاعل - که ذکر کرده شد - صدوپنجاه گز باشد. و آن طوافگاه است. و جمله ی خانه ها که در ساحت مسجد الحرام است. به جز کعبه معظم، شَرَفَها الله تعالی، سه خانه است: یکی خانه زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانه الزيت. و اندر پوشش که برگرد مسجد است، پهلوی دیوار، صندوقهاست از آن هر شهری از بلاد مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراء النهر و غیره. و به چهار فرسنگی از مکه، ناحیتی است از جانب شمال، که آن را بُرَقَه گویند: امیر مکه آن جانشیند بالشکری که او را باشد. و آن جا آب روان و درختان است. و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. و من در این سال، از اول رجب، به مکه مجاور بودم. و رسم ایشان

است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب برآید.

صفت گشودن در کعبه، شرقها الله تعالی، کلید خانه کعبه، گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند، و خدمت خانه ایشان کنند. و از سلطان مصر ایشان را مشاخره و خلعت بودی. و ایشان را رئیسی است که کلید به دست او باشد، و چون او بیاید پنج شش کس دیگر او باشند چون بدان جا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان - که صفت کرده ایم - برگیرند و بیارند و پیش درنهند. و آن پیر بر آن جا رود و بر آستانه بایستد. و دو تن دیگر بر آن جا روند و جامه و دیبای در را باز کنند يك سر از آن، یکی از این دو مرد بگیرد، و سری مردی دیگر، همچون لباده ای که آن پیر را بپوشند که درمی گشاید. و او قفل بگشاید و از آن حلقه ها بیرون کند، و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند. و چون در باز کنند، ایشان دست به دعا بردارند و دعا کنند. و هر که در مکه باشد، چون آواز حاجیان بشنود، داند که در حرم گشودند. همه خلق به یکبار به آوازی بلند دعا کنند، چنان که غلغله ای عظیم در مکه افتد. پس آن پیر در اندرون شود - و آن دوشخص همچنان آن جامه می دارند - و دو رکعت نماز کند. و بر رسول الله علیه الصلوة والسلام، صلوات فرستد و براهل بیت او. آن وقت آن پیرو یاران او بر دو طرف در خانه بایستند،

و حاج در رفتن گیرند، و به خانه درمی روند، و هریک دو رکعت نماز می کنند و بیرون می آیند، تا آن وقت که نیمروز نزدیک آید. و درخانه که نمازکنند، روبه درکنند و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند.

مردم یمن که به حج آیند، عامه آن، چون هندوان، هریک لنگی بریسته، و موی ها فرو گذاشته، و ریشها بافته، و هریک کتاره قطیفی، چنان که هندوان، در میان زده. و گویند اصل هندوان از یمن بوده است. و کتاره؛ قتاله بوده است معرب کرده اند. و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه و پنجشنبه و آدینه، در کعبه بکشایند. و چون ماه ذی القعدة در آید، دیگر در کعبه باز نکنند.

توضیحات

حظیره : چهار دیواری || رخام : نوعی مرمر || آخر : حوضچه ||
 تکلفات کرده : نازک کاری کرده، تجمل کرده || نقارب : کنده کاری ||
 مشاعل : جمع مشعل، چراغ ها، قندیل ها || شرفها الله تعالی : خداوند
 بزرگ شرافت آن را بیشتر دهد || مشاهره : شهریه، مقرری ماهانه ||
 مصراع : لنگه در || موی ها فرو گذاشته : موی سر را اصلاح نکرده
 موی سر را بلند و رها کرده || کتاره : قتاله قتاله - قداره شمشیر کوچک
 و پهن || قطیفی : منسوب به قطیف، شهری در بحرین || بثر : چاه ||

مسعود سعد سلمان

وفات ۵۱۵

مسعود سعد سلمان از شعرای دربار غزنویان است. خبرچینی حسودان مسعود سعد را در نظر سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بد جلوه دادند و به تفاریق هژده سال را در قلعه های دهك، سونای زندانی بود. در اخیر عمر آزاد شد و مورد تفقد قرار گرفته به کتابداری کتابخانه شاهی گماشته شد. مسعود دارای همت عالی بود در زجر و شکنجه های زندان هم استواری کرد و شخصیت خود را از دست نداد. شعرهای زندان و یا حبسیات مسعود بنیاد يك روش نو را

درقصیده سرایی گذاشته است. در وصف جنگجویی و نبرد هم
قصایدی دارد که بدیلش تا حال دیده نشده است. گفته اند
عربی وارد و رانیک میدانست.

وی حالات روحی اش در زندان را باچنان مهارتی ادا کرده و
درقصیده های سبک خراسانی ریخته که سبک جدید به شعرش
داده بخصوص که برخی نازک خیالی های مکتب هندی را نیز
درقصایدش جاداده است. در نثر نیز دست درازی داشته چنانچه
خودش گوید:

به نظم و نثر کسی را اگر افتخار سزاست

مرا سزاست که امروز نظم و نثر مراست

وفات مسعود سعد سلمان در سال ۵۱۵ بوده و تقریباً هفتاد

و پنج سال داشته است.

سنایی غزنوی، سیدحسن غزنوی، ابوالفرج روزنی و خاقانی

وی راستوده اند.

قلعهء نامه

چون نای بینوایم ازین نای بینوا
 شادی ندید هیچکس از نای بینوا
 باکوه گویم آنچه از او پرس شود دلم
 زیرا جواب گفتهء من نیست جز صدا
 شد دیده تیره و نخورم غم ز بهر آنک
 روزم همه شب است و صباحم همه مسا
 اندوه چرا برم چو تحمل بیایدم
 روی از که بایدم که کسی نیست آشنا
 هر روز بامداد بر این کوهسار تند
 ابری بسان طور زیارت کند مرا

برقی چودست موسی عمران بفعل نور
 آرد همی پدید زجیب هوا صبا
 گشت ازدهای جان من این ازدهای چرخ
 ورچه صلاح رهبرمن بود چون عصا
 برمن نهاد روی و فرو برد سرسره
 نیرنگ و سحرخاطر و طبعم چو ازدها
 دراین حصار خفتن من هست برحصیر
 چون برحصیرگویم؟ خود هست برحصا
 چون بازو چرخ چرخ همی داردم ببند
 گر درحذر غرابم و دررهبری سبا
 بنگر چه سودمند شکارم که هیچ وقت
 ازچنگ روزگار نگردم همی رها
 زین سمج تنگ چشمم چون چشم اگمه است
 زین بام پست پشتم چون پشت پا رسا
 ساقط شدست قوت من پاک اگر نه من
 بررفتمی زروزن این سمج باهبا
 باغم رفیق طعیم از انسان گرفت انس
 کزدرچوغم درآید گویدش مرحبا
 چندان کزین دودیدهء من رفت روز و شب
 هرگز نرفت خون شهیدان کریلا
 گر بر سرم بگردد چون آسیا فلك
 ازجای خود نجنیم چون قطب آسیا

آنگوهری جسامم در دست روزگار
 کاخر برونم آرد يك روز دروغا
 درصد مضاف معرکه گرکند گشته ام
 روزی بيك صقال بجای آید این مضا
 مسعود سعد گردش و پیچش چراکنی
 درگردشی حوادث و در پیچش عنا
 خودروچوحس مباش بهر سردوگرم دهر
 آزاده سر و باش بهر شدت و رخا
 میدان یقین که شادی و راحت فرستدت
 گرچند گشته ای بغم و رنج مبتلا
 «مسعود سید سلمان»

توضیحات

نای بی نوا: مُراد قلعه نای است || مساء: اول شب، سرشب،
 شبانگاه، خلاف صباح || روی ازکی بایدم: توقع ازکی داشته باشم، به
 امیدکی باشم || طور: در اینجا به معنی: احوال گیرنده || حصیر: بوریا ||
 چرخ: پرنده، شکاری از نوع بازها || غراب: زاغ، کلاغ || سمج:
 زندان زیر زمینی، سرداب || اکمه: تل، پشته، تپه || وغا: شور
 و غوغا و بانگ و خروش || عنا: رنج، سختی || رخا: وسعت عیش
 و فراوانی روزی || صقال: روشنگر || مضا: رخنه.

چهار مقاله

زمان تألیف . ۵۵

کتاب چهار مقاله که نام اصلی آن «مجمع النوادر» است در سال ۵۵۰ هجری قمری توسط ابوالحسن نظام الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی نگاشته شده است.

این کتاب مشتمل بر چهار مقاله است: مقاله اول در ماهیت دبیری و کیفیت دبیرکامل، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، مقاله سوم در کیفیت علم طب و صلاحیت طبیب و مقاله چهارم در ماهیت علم نجوم و صلاحیت منجم. روش نویسندگان در این کتاب غالباً متمایل به ضایع لفظی

است و هر جا که فرصتی بدست آورده صنایع لفظی را مانند :
سجع و غیره به کار برده است. با این حال در نشر مرسل نیز استاد
و چیره دست است چنانچه در همین کتاب هنگامی که به بیان
حکایات میرسد نشر مرسل و ساده به کار میبرد. چهارمقاله نمونه
ای از دوروش مرسل و مصنوع است که در اواسط قرن ششم
معمول بوده و در اینجا به نقل قسمتی از مقاله دوم مبادرت
میشود.

درماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق
مقدمات موهمه کند والتئام قیاسات منتخبه، برآن وجه که
معنی خُرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خُرد، و نیکو را
درخلعت زشت باز نماید و زشت را درصورت نیکو جلوه کند و
بایهام، قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام
طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را درنظام عالم
سبب شود چنانکه آورده اند:

حکایت

احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خرینده
بودی بامیری خراسان چون افتادی؟ گفت ببادغیس درخجستان
روزی دیوان حنظله^۱ بادغیسی^۱ همی خواندم بدین دوبیت
رسیدم:

مهتری گریکام شیر دراست

شوخطرکن زکام شیر بجوی

یابزرگی وعز ونعمت وجاه

یاچومردانت مرگ رویا روی

داعیهء درباطن من پدید آمد که بهیچوجه درآن حالت که

اندر بودم راضی نتوانستم بود، خران رابفروختم و اسب خریدم

و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی^۲ بن الیث شدم،

برادر یعقوب بن الیث، وعمرو بن الیث و یازدولت صفاریان در

ذروهء اوج علیبن پرواز همی کرد وعلی برادر کهنین بود

و یعقوب وعمرو رابراو اقبالی تمام بود و چون یعقوب ازخراسان

۱- حنظلهء بادغیسی متوفی ۲۲۰ هـ. ق. ازجمله بنیان گزاران شعر دری (و به

قولی اولین شاعر دری.)

۲- در ۹۰۹ پادشاه شد ودرهمانسال اسیر و به بغداد فرستاده شد.

بغزنین شد، از راه جبال علی بن اللیث مرا از ریاط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صدبر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی بن اللیث یکی کרוخ هری بود و دوم خواف نشابور. چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم، آنچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد، چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجهگان خواف تمکین نکردند و گفتند ما را شهنهء باید باده تن. رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان بازداشتم و خواف را غارت کردم و پروستای پشت بیرون شدم و به بیهق درآمدم، دوهزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جملهء خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم. اصل و سبب این دوبیت شعر بود، و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله بدرجه یی رسید که بنشابور يك شب سیصد هزار دینار و پانصد سراسب و هزار تاجامه ببخشید و امروز در تاریخ ازملوک قاهره یکی اوست. اصل آن دوبیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است اما برین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاءرنیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج

و خزینه او آثار نماید و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند.
شریف مجلدی گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی
که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت

نوای بارید ماندست و دستان
و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع
این جماعت باقی است ... و دواوین این جماعت ناطق است
بکمال و جمال و آلت و عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رأی
و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه
نور الله مضاجعهم ووسع علیهم مواضعهم، بسامهتران که
نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند و برین شعراء
مفلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم
ایشان دیار نه و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که
بنا کردند و بیاراستند که امروز بازمین هموار گشته است و با
مفازات و اودیه برابر شده مصنف گوید:

بسا گاخاکه محمودش بنا کرد

که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی زان همه يك خشت برپای

مدیح عنصری ماندست برجای

و خداوند عالم علاء الدنيا والدین ابو علی الحسین بن

المحسین اختیار امیرالمومنین که زندگانش دراز باد و چتر
 دولتش منصور، بکین خواستن آن دوملك، شهریار شهید
 وملك حمید، بغزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت،
 بردرد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته،
 شهرغزنین را غارت فرمود و عمارت محمودی و مسعودی
 و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزرهمی خرید و در خزینه
 همی نهاد، کس را زهرهء آن نبودی که در آن لشکر یادر آن
 شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود از شاهنامه برمی
 خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود:

چو كودك لب از شیر مادر بشست

ز گهواره محمود گوید نخست

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل

بکف ابر بهمن بدل رود نیل

جهاندار محمود شاه بزرگ

بآبش خورآرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود،

حرمت فردوسی بود و نظم او، و اگر سلطان محمود دانسته

بودی همانا که آن آزادمرد را محروم و مایوس نگذاشتی.

در چگونگی شاعر و شعر او:

اما شاعر باید که سلیم الفطرة. عظیم الفكرة، صحیح الطبع، جیدالرویه دقیق النظر باشد؛ در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود، هر علمی در شعر بکار همی شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی و در مجلس معاشرت خوشروی، و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و برالسنه احرامقروء، برسفائن بنویسند و درمدائن بخوانند که حظ او فروقسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن برچه وجه بوده است، تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد، تا سخنش روی در ترقی دارد

و طبعش بجانب علو میل کند، هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخی البهرامی^۱ گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند براستادی که آن داند تا نام استادی راسزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید؛ چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و محدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم. و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدوسیم ضایع کردن و بشعر اوالتفات نمودن، خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم بد است کی بخواهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه و تفقد او لازم، اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بیدیه گفتن نیست که بیدیه طبع پادشاه خرم شود و مجلس ها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبالی که رودکی از آل سامان دید بیدیه گفتن و زود شعری کس ندیده است.

توضیحات

چیزی: نو شمردن چیزی || مرتسم: نقش بسته شده، چیزی که بر آن نقش و رسم کرده باشند || سرقات: سرقتها، مراد علمی است که در آن از کیفیت اشعار و کلام شعرا بحث میکند || پدیدار آید: مشهور شود، شهرت یابد || اتساق: ترتیب دادن || خرنده: چاروادار، خرکار || رحلت: سفر، || ذروه: بالای هر چیز، قله، کوه || کهین: کوچک، خورد || شحنگی: رئیس پولیس همان وقت || رائع: به شکفت آورنده و زیبا || شائع: مشهور، آشکار || مفازات: بیابان ها || واودیه: وادی ها || مرا: مجادله || جیدالرویه: نیکواندیشه || مقروه: قرار گرفته، جا افتاده || عنفوان شباب: آغاز جوانی || استطراف: پیدا کردن.

نظامی گنجوی

۵۳-۶۱۴

حکیم الیاس بن یوسف بن زکی موید معروف به نظامی گنجوی از بزرگترین شعرای دری زبان است که در حدود سال ۵۳ هجری در گنجه دیده به جهان گشود. او همهء عمر خود را در گنجه به زهد و عزلت سپری کرد و سرانجام در سال ۶۱۴ هجری روی درنقاب خاک کشید.

نظامی از شاعرانی است که توانسته سبکی خاص ایجاد کند و شعر تمثیلی را به حد اعلای تکامل برساند. علاوه بر آن، وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع معانی و مضامین نو و تصویر جزئیات و به کاربردن

تشبیهات و استعارات بی نظیر است. آثار وی عبارتند از: دیوان قصاید و غزلها که در حدود ۲۰۰۰ بیت بوده و اکنون از آنها جز مختصری باقی نمانده است. مثنوی مخزن الاسرار (۲۲۶۰ بیت)، مثنوی خسرو و شیرین (۶۵۰۰ بیت)، مثنوی لیلی و مجنون (۴۷۰۰ بیت)، مثنوی هفت پیکر یا بهرام نامه یا هفت گنبد (۵۱۳۶ بیت) و مثنوی اسکندر نامه (۱۰۵۰۰ بیت)، این پنج مثنوی را بر روی هم، خستهء نظامی نیز می تامند.

مناجات

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات	مابه توقائم چو توقائم به ذات
هستی تو صورت پیوند نی	تو به کس و کس به توماند نی
آن چه تغیر نپذیرد تویی	و آن که نبردست و نمیرد تویی
ماهمه فانی و بقا بس تراست	ملك تعالی و تقدس تراست
خاک به فرمان تو دارد سکون	قبه خضراتو کنی بی ستون
جز تو فلک را خم چو گان که داد؟	دیگ جسد را نمک جان که داد؟
چون قدمت بانگ بر ابلق زند	جز تو که یارد که انا الحق زند
رفتی اگر نامدی آرام تو	طاقت عشق از کشش نام تو
تا کرمت راه جهان برگرفت	پشت زمین بار گران برگرفت
گر نه ز پشت کرمت زاده بود	ناف زمین از شکم افتاده بود

جز به تو بر هست پرستش حرام
 هر چه نه یاد تو فراموش به
 مرغ سحر دستخوش نام توست
 گرم نم آن پرده به هم درنورد
 عقد جهان را ز جهان واگشای
 مسخ کن این صورت اجرام را
 وام زمین را به عدم بازده
 جوهریان را ز عرض دور کن
 منبر نه پایه به هم در فکن
 سنگ زحل بر قسح زهره زن
 بریشکن مرغ شب و روز را
 قالب یکخشت زمین گومباش
 جبهه بیفت اخبیه گو بر مخیز
 پرده ای از راه قدیمی بیار
 گردن چرخ از حرکت وز سکون
 زیر تر از خاک نشان باد را
 دیده خورشید پرستان بدوز
 باز کن این پرده زمشتی خیال
 بر عدم خویش گواهی دهند
 گل همه تن جان که به تو زنده ایم
 بی بدل ست آن که تو آویزش
 روز فرو رفته تو باز آوری
 روی شکایت نه کسی راز ما
 چاشنی دل به زبان داده ای
 باغ وجود آب حیات از تو یافت
 کز اثر خاک تو اش توتیاست
 جمله زبان از پی تسبیح توست
 درد و جهان خاک سرکوی توست
 گگردنش از دام غم آزاد کن

عقد پرستش ز تو گیرد نظام
 هر که نه گویای تو خاموش به
 ساقی شب دستکش جام توست
 پرده بر انداز و برون آی فرد
 عجز فلک را به فلک وانمای
 نسخ کن این آیت ایام را
 حرف زبان را به قلم بازده
 ظلمتیان را بنه بی نور کن
 کرسی شش گوشه به هم در شکن
 حقه مه بر گل این مهره زن
 دانه کن این عقد شب افروز را
 از زمی این پشته گل بر تراش
 گرد شب از جبهت گردون بریز
 تاکی ازین راه نوروز گگار
 طرح بر انداز و برون کش برون
 آب بریز آتش بیاداد را
 دفتر افلاک شناسان بسوز
 صفر کن این برج ز طوق هلال
 تابه تو اقرار خدایی دهند
 غنچه کمر بسته که مابنده ایم
 بی دیت ست آن که تو خونریزش
 منزل شب راتو دراز آوری
 گرچه کنی قهر بسی راز ما
 روشنی عقل به جان داده ای
 چرخ روش قطب ثبات از تو یافت
 غمزهء نسرین نه زیاد صباست
 پردهء سوسن که مصابیح توست
 بنده نظامی که یکی گوی توست
 خاطرش از معرفت آباد کن

توضیحات

خاک : مجازاً انسان || **هستی تو صورت ...** مصراع اول تلمیح است به آیه «لم یلد ولم یولد» و مصراع دوم اشاره ای است به آیه لیس کمثله شیئی، || **قبه خضرا :** گنبد سبز که استعاره از آسمان است ضمناً تلمیحی دارد به «رَقَّ السَّمَاوَاتُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» || **قِدَم :** ازلی بودن || **ابلق :** اسب سیاه و سفید، در این جا استعاره از شب و روز || **بارگران :** استعاره از موجودات || **ساقی شب :** استعاره از ماه || **دستکش :** گدا || **دستخوش :** رام و زیون || **حرف زیان را ...** منظور از قلم: قلم آفرینش است. یعنی فرمان خلق موجودات را که به قلم داده ای از آن پس بگیر یا به عبارت دیگر آفرینش را نابود کن || **وام زمین :** استعاره از هستی و حیات || **ظلمتی :** قائل به خدای نور و ظلمت || **جوهری :** آنکه خدا را جسم به حساب می آورد || **جبهه و آخیه :** دو منزل از منازل ۲۸ گانه ماه || **صفر کردن :** کنایه از نابود کردن || **قهر کردن :** شکست دادن و نابود کردن.

عطار نیشابوری

۵۴ - ۶۱۸

فریدالدین عطار شاعر و عارف بزرگ به سال ۵۴۰ هـ . ق. متولد شد. میگویند پدر او عطر و دارو میفروخت و فریدالدین کار پدر را دنبال کرد. در همان اوایل زندگی انقلاب باطنی به اودست داد و اندیشه های عرفانی خود را به نظم درآورد. بهر حال عطار قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراء النهر بسیاری از مشایخ را زیارت کرد و سرانجام به سال ۶۱۸ هجری قمری - در هجوم چنگیز - چنان که گفته اند به دست مغولی کافر کشته شد. وی آثار زیادی از خود به یادگار گذاشته که از آن جمله است:

تذکرة الاولیاء، دیوان اشعار، الهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر و....

در قرن ششم هجری تعداد زیادی از آثار منشور دری به وجود می آید، اهمیت این قرن تنها بواسطه تعدد آثار منشور نیست بلکه تکامل سبکها و کمال آنها بسیار قابل اهمیت میباشد. در قرن ششم روش نثر مرسل و مصنوع به اوج کمال رسیده است.

از مسایل مهم در این قرن توجه به تألیف کتب دری در فنون گوناگون و مسایل علمی است. قدرت و قوت متصوفه و رواج تصوف نیز یکی از علل رواج نثر و تألیف کتابهای مختلف به دری گردیده است.

تذکرة الاولیاء با نثر ساده و مرسل که دنباله نثر قرن چهارم و پنجم بوده که بیشتر در کتاب های علمی، تصوفی، قصص و روایات و تاریخ بکار میرفته است. درینجا گوشه از آنرا نقل میکنم و همچنان سه مثنوی از هفت وادی منطق الطیر او را :

رضای مادر

ازبایزید بسطامی نقل است که گفت: آن کار که آنرا بازپسین همه کارها میدانستم پیشین همه بود وگفت: جمله آنچه در ریاضات و مجاهدات و غربت می جستم، در آن دریافتم که يك شب مادر از من آب خواست، رفتم تا اب آرم در کوزه آب نبود، در سبب احتیاط کردم نبود، بجوی رفتم و آب آوردم مادر خفته بود و شب سرد بود کوزه در دست میداشتم چون از خواب برآمد آگاه شد آب خورد و مرا دعا کرد و همچنان کوزه در دست من فسرده شد گفت: چرا از دست ننهادی؟ گفتم ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.

وقتی دیگر گفت: آن يك نیمه در فراز کن! تا وقت سحر

می بودم تانیمهء راست فراز کنم یا نیمهء چپ؟ تاخلاف فرمان
 مادر نکرده باشم وقت سحر آنچه می جستم از در درآمد.
 هم از وی نقلست که چون مادرش او را به دبیرستان
 فرستاد چون بسورهء لقمان رسید بدین آیت که (شکرگوی مرا
 و شکرگوی مادر و پدرت را) از استاد معنی این آیت پرسید
 چون استاد معنی آیت گفت بردل او کارکرد لوح بنهاد و گفت:
 مرا دستوری ده تا به خانه روم. پس استادش دستوری داد،
 بخانه آمد. مادرش گفت: یاطیفور! بچه کارآمده بی؟ مگر هدیه
 ای آورده اند. بمکتب یاعذری افتاده است؟ گفت: نه، بدین
 آیت رسیدم که حق تعالی میفرماید بخدمت خویش و بخدمت تو
 و من دوخانه را کدخدایی نتوانم کرد این آیه برجان من گران آمده
 است یا ازخدایم درخواه تا همه آن تو باشم یادرکارخدایم کن تا
 همه آن او باشم.

مادرگفت: ای پسر! ترا درکارخدای کردم و حق خویشان بتو
 بخشیدم برو و خدای را باش! پس بایزید از بسطام برفت و سی
 سال دریادیدهء شام میگشت و ریاضت میکشید و بیخوابی
 و گرسنگی دایم پیش گرفت و صدوسیزده پیر را خدمت کرد و از
 همه فایده گرفت.

توضیحات

رضای مادر

کوزه: ظرف سفالی کوچک برای آب و شراب || سبو: خم، چاتی ||
 برآمد: بیدار شد || فسرده: یخ بسته || فراز: باز (نقیض بسته) ||
 دبیرستان: مکتب ابتدائیه || لوح: تخته، مشق مکتب || دستوری:
 در اینجا به معنی اجازت || طیفور: پرنده جهنده، مانند مرغ یا ملخ ||
 کدخدایی: در اصل صاحب خانه و در اینجا سرپرستی || برو و خدای
 راباش: برو در خدمت خدا باش || بادیه: هامون، صحرا، بیابان ||
 ریاضت: تحمل رنج برای تهذیب نفس و کسب اخلاق خوب یا تقویت
 جسم، گوشه نشینی برای تفکر و عبادت و پرهیزکاری.

سه وادی از هفت وادی منطق الطیر:

در بیان وادی توحید:

بعد از این وادی توحید آیدت
 زویها چون زین بیابان درکنند
 گریسی بینی عددگر اندکی
 چون بسی باشد یک اندر یک مدام
 منزل تفرید و تجرید آیدت
 جمله سر از یک گریبان برکنند
 آن یکی باشد درین ره در، یکی
 آن یک اندر یک، یکی باشد تمام

در بیان وادی حیرت:

بعد از این وادی حیرت آیدت
 هر نفس این جا چو تیغی باشدت
 آه باشد درد باشد سوز هم
 ازین هرموی این کس نه به تیغ
 مرد حیران چون رسد این جایگاه
 کار، دایم درد و حسرت آیدت
 هر دمی این جا دریغی باشدت
 روز و شب باشد نه شب نه روز هم
 می چکد خون، می نگارد ای دریغ
 در تحیر مانده و گم کرده راه

در بیان وادی فقر و فنا

بعد از این وادی فقرست و فنا
 عین وادی فراموشی بود
 صد هزاران سایه جاوید تو
 بحر کلی چون به جنبش کرد رای
 هر دو عالم نقش آن دریاست بس
 عود و هیزم چون به آتش در شوند
 این به صورت هر دو یکسان باشدت
 کی بود این جاسنخن گفتن روا
 لنگی و کبری و بیهوشی بود
 گم شده بینی زیک خورشید تو
 نقشها بر بحر، کی ماند به جای؟
 هر که گوید بیست این سودا است بس
 هر دو بریک جای خاکستر شوند
 در صفت فرق فراوان باشدت

توضیحات

مثنوی ها

وادی : بیابان در این جامجازاً مراحل سیر وسلوک سالک که بایستی یکی پس از دیگری طی شود || روش : سر وسلوک سالک یعنی تا آن جاسالک باتکیه برتوش وتوان و استعداد خود حرکت می کند و پس از طی این هفت وادی یا مراحل سیر وسلوک وقتی به مقام فقر و فنا رسید از آن پس باجذبده، حق و کشش او بقیه راه را می پیماید ||
تجیر : حیرت || **کشش :** جذبده ||

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

جلال الدین محمد بلخی که مولانا و خداوندگار بلخ نامیده شده است در سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ به دنیا آمد. پدرش محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء الدین ولد معروف شده و او را سلطان العلما نامیده اند. به اتفاق تذکره نویسان سلطان العلما به سبب رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه در دل داشت از بلخ هجرت کرد و به قصد حج روانه بغداد شد و هنگامی که به نیشابور رسید به گفته دولت شاه سمرقندی،

شیخ عطار خود به دیدن بهاء الدین ولد آمد و در آنوقت مولانا جلال الدین کوچک بود. شیخ کتاب اسرار نامه را به مولانا جلال الدین هدیه داد و به پدرش گفت که: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» برخی این دیدار را در سال ۶۱۰ و برخی ۶۱۸ هجری قمری ذکر کرده اند - باید این دیدار در ۶۱۰ قمری اتفاق افتاده باشد؛ زیرا: شیخ عطار به اتفاق همه تذکره نویسان در ۶۱۸ بدست مغولی کافرکشته شد - هنگامی که بهاء الدین ولد از زندگی را پرورد گفت، مولانا بیست و هفتمین بهار زندگی خود را طی میکرد. یکسال برجای پدرنشست و بساط و عظم و افاده گسترده و مفتی شریعت بود تا که برهان الدین محقق ترمذی که از مریدان بهاء الدین ولد بود، به توصیه او تربیت مولانا را عهده دار شد.

مدت ارادت مولانا به برهان الدین محقق ترمذی نه سال بود، از این رو تا سال ۶۴۰ در خدمت او بوده است. مولانا به اشارت برهان الدین و به همراه او به جانب شام سفر کرد - دمشق و شام و حلب در آن روزگار از مراکز مهم تعلیمات اسلامی به شمار میرفت - و در علوم ظاهر نیز توانمند و استوار گردید و بدین گونه علم ظاهر و باطن یا علم - به قول خودش - «قال و حال» را تحت تربیت او آموخت. او مدت چهار و یا شاید هفت سال را در دمشق بوده است ولی مدت اقامتش در حلب

معلوم نیست. مولانا پس از چندی اقامت در حلب و دمشق به محل استقرار خاندان خود یعنی قونیه بازگشت. پس از رحلت برهان الدین، مولانا برمسند ارشاد و تدریس قرار گرفت.

چنانکه گفته اند، در سال ۶۴۲ با ورود شمس تبریزی - به نسبت سفرهای زیادی که دارد او را «شمس پرنده» گفته اند - به قونیه زمینه های انقلاب و تحول روحی مولانا رخ نمود. درباره اولین دیدار چند گونه روایت کرده اند، برخی مانند افلاکی اولین دیدار را در هنگامی که مولانا از مدرسه پنبه فروشان برآمده و بر استری (قاطر) سوار بود ذکر کرده اند، بدینگونه که شمس از مولانا پرسشی میکند که او را شگفت زده کرده و به خود میخواند و برخی دیدار آن دو را در خانه یا مجلس مولانا ذکر کرده اند که کتابی چند پیش رونهاده بود و به آنها میباید که با کرامت شمس تبریزی مواجه گردید.

دلبستگی شدید مولانا به شمس الدین دیگران را برانگیخت تا عرصه را بر شمس تنگ سازند و از این رو شمس تبریزی در سال ۶۴۳ هجری قمری از قونیه رفت و مولانا را با درد فراق تنها نهاد. پس از مدتی فراق با پیکهای مولانا و اصرار بیش از حد او به قونیه بازگشت - به قول مرحوم استاد فروزانفر این غزل معروف در همانوقت سروده شده:

«بروید ای حریفان! بکشید یار مارا

به من آورید یکدم، صنم گریز پارا»

و باری بازتنگ نظران او را رنجاندند واذیت و آزار او تا آنجا ادامه یافت که غیبت را بر حضور ترجیح داد و چنان از میانشان رفت که خبری از خود برجای ننهاد.

سرانجام، رحلت این شاعر و عارف نامی در سال ۶۷۲ هجری قمری واقع گردید. آثار او عبارتند از: مثنوی معنوی، کلیات شمس یادیوان کبیر، فیه مافیه، مجالس سعبه و مکاتیب.

میگویند در شب آخر که بیماری مولانا شدت گرفت و اطرافیان مضطرب و نگران بودند، در حالی که سلطان ولد فرزند ارشد مولانا بی تابانه به بالین پدر می آمد و تحمل نمیتوانست و از اتاق بیرون میرفت، مولانا غزلی آتشین انشاء فرمود که مطلع آن اینست :

«روسرینه به بالین تنها مرا رهاکن
ترك من خراب شبگرد مبتلاکن»

بروید ای حریفان! بکشید یار مارا
به من آورید آخر صنم گریز پارا
به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین
بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را
وگر اوبه وعده گوید که: «دمی دگریبایم»
همه وعده مکر باشد، بفریبد اوشمارا

دَمِ سَخْتِ گَرَمِ دَارِدِ کِه بَه جَادَوِیِ وَافَسُون
 بَزَنَدِ گَرَه بَرآبِ اَو وَبِیَنَدَدِ اَو هَوَارَا
 بَه مَبَارِکِیِ وَشَادِیِ چَوَنگَارَمَنِ دَرآیِدِ
 بَنَشِیَنِ نِظَارَه مِی گُن تَو عَجَابِ خُدا رَا
 چَو جَمَالِ اَو بَتَابِدِ، چَه بُوَدِ جَمَالِ خُویَانِ
 کِه رُخِ چَو آفَتَابِش، بَکُشَدِ چَرَاغِهَا رَا
 بَرَوِ اِی دَلِ سَبِکَرَوَا! بَه یَمَنِ بَه دَلِیَرِ مَن
 بَرَسَانِ سَلَامِ وَخُدْمَتِ تَو عَقَقِ بِی بَهَارَا

رَو سَرِیَنَدِ بَه بَالِیَن، تَنهَا مَرَا رَهَا کَن
 تَرکِ مَن خَرَابِ شَبِگَرَدِ مَبِتَلَا کَن
 مَآیِمِ وَمَوَجِ سَوَدَا، شَبِ تَابَه رَو زَتَنهَا
 خَوَاهِیِ بِیَا بِیَخِشَا، خَوَاهِیِ بَرَو جَفَا کَن
 اَز مَن گَرِیَزَا! تَا تَو هَم دَر بِلَا نِیَنفَتِی
 بُگَزِیَن رَه سَلَامَتِ، تَرکِ رَه بِلَا کَن
 مَآیِمِ وَآبِ دِیَدَه، دَر کُنَجِ غَمِ خَزِیَدَه
 بَرآبِ دِیَدَه مَآ صَد جَایِ. آسِیَا کَن
 خِیَرَه کُشِیِ سَت مَارَا، دَارِدِ دَلِیِ چَو خَارَا
 بُکُشَدِ، کَسَشِ نَگَوِیَدِ: «تَدبِیَرِ خَوَنبَهَا کَن»
 بَر شَاهِ خَوِیَرِیَانِ وَاجِبِ وَفَا نَبَاشَدِ
 اِی زَرَدِ رَوِیِ عَاشِقِ! تَو صَبَرِ کَن، وَفَا کَن
 دَر دِیَسَتِ غَیَرِ مُرَدَنِ آن رَا دَوَا نَبَاشَدِ
 پَس مَن چَکَوَنه گَیَوِیَم کَا یَن دَر دِ رَا دَوَا کَن؟
 دَر خَوَابِ، دُوشِ، پِیَرِیِ دَر کَوِیِ عِشَقِ دِیَدِم
 بَا دَسْتِ اِشَارَتَمِ کَرَدِ کِه: «عَزَمِ سَوِیِ مَا کَن»

گر اژدهاست برره، عشق است چون زمرّد
 از برق این زمرّد، هین! دفع اژدهاکن
 بس کن که بی خودم من ورتو هنر فزایی
 تاریخ بو علی گو، تنبیه بوالعلا کن

توضیحات

غزل نخست

حریفان : یاران || صنم : بُت، معشوق || خوش لقا : زیبا، خوش چهره
 ، خوب صورت || می گن : بگن || بگشد : خاموش کند || سبکرو : تیز
 پا، تیز رو، تیز رفتار || خدمت : درود، تعظیم || بی بها : گران قیمت ،
 قیمتی ، با ارزش .

غزل دوم

آسیاکن : آسیا بناکن، آسیا بساز || خونبها : پولی که قاتل به
 بازماندگان مقتول میدهد || از برق این زمرّد، هین! دفع اژدهاکن : در
 قدیم معتقد بودند که اگر زمرّد را در برابر چشم افعی یا اژدها قرار
 دهند کور میشود || بوعلی : بوعلی سینا بلخی || بوالعلا : ابوالعلاء
 معری، فیلسوف و شاعر عرب.

گلستان سعدی

زمان نگارش : در حدود سال ۶۵۶ ه. ق

گلستان سعدی شاهکار بزرگ نثر دری است که در قرن هفتم نوشته شده و از همان نخستین روزهای انتشار شهرت و رواج فوق العاده پیدا کرد.

نثر گلستان نثر فنی عالی است که سهل و ممتنع میباشد؛ یعنی لفظ در عین اینکه وسیله بیان معنی است وظیفه اصلی خود را کاملاً در کلام رعایت میکند و تناسب خاصی را که در نثرهای زیبا از جنبه لفظی وجود دارد محفوظ میدارد.

در گلستان معانی بانظم و ترتیب منطقی و عقلی در پی هم قرار میگیرند و آنچه در سایر آثار متکلف این عهد که موجب

قطع رابطه معنی میشود دیده نمیشود.

موضوع گلستان عبارتست از ابوابی مستقل درمعانی مختلف مشتمل برحکایات کوتاهی مناسب باموضوع باب که تقریباً درکلیه آنها جنبه ادبی برجنبه داستانی. غالب است. گلستان در ۶۵۶ توسط شیخ مصلح الدین سعدی که وفاتش مابین سالهای ۶۹۰-۶۹۴ اتفاق افتاده به نگارش درآمده است.

حکایت^۱

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بزور بازو خوردی. باری این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی؟ که خردمندان گفته اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین بخدمت بستن. شعر:

بدست آهن تفته کردن خمیر به ازدست برسینه پیش امیر
شعر:

عمر گرانمایه درین صرف شد
تاچه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره تبائی بساز
تانکنی پشت بخدمت دوتا

حکایت ۱

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز، شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته، مصحف عزیز برکنار گرفته و طایفه گرد ماخفته؛ پدر را گفتم: ازینان یکی سربرنمیدارد که دوگانه بگزارد، چنان خواب غفلت برده اند که گوئی نه خفته که مرده اند. گفت: جان پدر تونیز اگریختی به از آن که در پوستین خلق افتی!

شعر:

نبیند مدعی جز خویشان را
 کوه دارد پرده پندار در پیش
 گرت چشم خدا بینی ببخشد
 نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت ۱

خواهنده مغربی در صف بزازان حلب دیدم که میگفت: ای خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودی یا ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستی.

ای قناعت توانگرم گگردان
 که ورای توهیج نعمت نیست
 گنج صبر اختیار لقمان است
 هرکرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت ۲

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت: فلان نعمتی دارد بیقیاس اگر بر حاجت تو وقوف یابد همانا که در قضای آن توقف روا ندارد. گفت: من او را ندانم گفت: منت رهبری کنم. دستش گرفت تا به منزل آن شخص در آورد. یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته. برگشت و سخن نگفت، کسی گفتش چه

۱- از باب سوم در فضیلت قناعت

۲- باب سوم در فضیلت قناعت

کردی؟ گفت عطای او رابلقای او بخشیدم. شعر:
 اگر گوئی غم دل باکسی گوی
 که از رویش بنقد آسوده گردی
 مبر حاجت بنزدیک ترشروی
 که از خوی بدش فرسوده گردی

حکایت ۱

یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خویش
 اقرار نکردست مگر آنکس که چون دیگری درسخن باشد
 همچنان ناقم گفته سخن آغاز کند.

شعر:

سخن راسراست ای خردمندو بن
 میاور سخن در میان سخن
 خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
 نگوید سخن تانبیند، خموش

حکایت ۱

پارسائیرا دیدم بمحبت گرفتار، نه طاقت صبرونه یارای
گفتار، چندانکه ملامت دیدی و غرامت کشیدی و ترک تصابی
نگفتی و گفتی : شعر

کوتاه مکنم ز دامن دست

ورخود بزنی بتیغ تیزم

بعد از تو ملاذو و ملجام نیست

هم در تو گریزم ار گریزم

باری ملامتش کردم و گفتم: عقل نفیست را چه رسید تانفس

خسیس غالب آمد؟ زمانی بفکرت فرو رفت و گفت: شعر

هرکجا سلطان عشق آمد نماند

قوت بازوی تقوی را محل

پاکدامن چون زید بیچارهء

اوفتاده تاگریبان در وحل

حکایت ۱

باطایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همیکردم که جوانی درآمد وگفت درین میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت بمن کردند. گفتمش مراد ازین چیست؟ گفت: پیری صدوپنجاه ساله درحالت نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید و مفهوم مانمیگردد! اگر بکرم رنجه شوی مزدیابی، باشد که وصیتی همی کند. چون ببالینش فرارسیدم این همی گفت: شعر

دمی چند گفتم برآرم بکام

دریفا که بگرفت راه نفس

دریفا که برخوان الوان عمر

دمی خورده بودیم وگفتند بس

معانی این بیت را بعربی باشامیان همی گفتم و تعجب

همیکردند از عمر دراز و تأسف او همچنان برحیات دنیا. گفتم:

چگونه درین حالت؟ گفت چه گویم؟ شعر:

ندیده که چه سختی همی رسد بکسی

که ازدهانش بدرمیکنند دندانی

قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود جانی
گفتم: تصور مرگ از خیال خود بدرکن و وهم را بر طبیعت
مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته اند: مزاج ارچه
مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض گرچه هائل دلالت
کلی بر هلاک نکند. اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجت
کند؟ دیده بر کرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طبیب ظریف

چون خرف بیند او فتاده حریف

خواجه دریند نقش ایوانست

خانه از پای بست ویران است

پیر مردی ز نزع مینالید

پیرزن صندلش همی مالید

چون مخبط شد اعتدال مزاج

نه عزیمت اثر کند نه علاج

حکایت ۱

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنرآموزید که
ملك و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم وزر در سفر بر محل

خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق خرج نماید. اما
 هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و گر هنرمند از دولت بیفتد
 غم نباشد که هنر خود دولتست، هر جا که رود قدر بیند و در صدر
 نشیند و بیهنر لقمه چیند و سختی بیند. بیت :

سختست پس از جاه تحکم بردن

خو کرده بناز جور مردم بردن

شعر :

وقتی افتاد فتنه در شام

هریک از گوشهء فرا رفتند

روستا زادگان دانشمند

بوزیری و پادشاه رفتند

پسران وزیر ناقص عقل

بگدائی بروستا رفتند

حکایت ۱

توانگر زادهء را دیدم برسرگور پدر نشسته و با درویش بچهء
 مناظره در پیوسته که صندوق تربت ماسنگین است و کتابهء
 رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروزه درویشکار برده، بگور
 پدرت چه ماند؟ خشتی دوخاک بروپاشیده، درویش پسر این

بشنید و گفت: تا پدرت زیر این سنگهای گران برخود بجنبیده
باشد بابای من ببهشت رسیده بود. شعر:

خرکه کمتر نهند بروی بار
بی شك آسوده تر کند رفتار

شعر:

مرد درویش که بارستم و فاقه کشید
بدر مرگ یقینم که سبکبار آید
و آنکه در نعمت و آسایش و اسانی زیست
مردنش زینهمه شك نیست که دشخوار آید
بهمه حال اسیری که زیندی برهد
سرخ روتر زامیری که گرفتار آید

توضیحات

معتبد: عبادت کننده || دوگانه بگزارد: مراد دو رکعت نماز است ||
خواهنده: سائل، گدا || لب فروهشته: لب کشال کنایه از آدم قهر و ترشرو
|| تصابی: کودکی، کارهای کودکانه کردن، به لهو و لعب پرداختن ||
ملاذ: قنعه، پناهگاه، دژ || ملجأ: ناچار، ناگزیر || خرف: مرد فرتوت
و کم عقل || صندل: کفش چوبی || مخبط: کسی که عقل سالم نداشته
باشد، مریض دماغی.

ابوسعید ابوالخیر

۳۵۷ - ۴۴۰

ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ و چهره درخشان ادبیات عرفانی ما از مردانی است که درمرزهای حقیقت و افسانه، بخش عظیمی از شعر و ادبیات عرفانی سرزمین ما را به خود اختصاص داده است. این عارف نامی از یکسو درکنار عطار، سنائی، مولوی و حافظ، درجمع شاعران عارف و درصدرترانه گویان و رباعی سرایان ادبیات صوفیانه، حضور دارد و ازسوی دیگر درقلمرو تجارب روحانی ارباب سلوک نیز درشمار «حلاج» و «بایزید» و «ابوالحسن خرقانی» و «جنید» و «شبلی» قرار میگیرد.

ابوسعید درسال ۳۵۷ هـ. ق درهرات متولد شد و آموزش

های ابتدایی را در همان شهر فراگرفت. در سیزده سالگی به مرو رفت و پس از ده سال که در آنجا به آموزش فقه مشغول بود به سرخس آمد، وی از طریق لقمان سرخسی، یکی از عقلای مجانبین تاریخ تصوف، به خانقاه ابوالفضل حسن سرخسی راه یافت، در اینجا بود که تغییر حالت یافت و او را از علوم رسمی دایمی که در اوراق و کتب نوشته شده بود و در محضر استاد خوانده میشد، بازداشت. بوسعید پس از تغییر حالت به هرات بازگشت و در سرای پدرش در گوشه‌ای که ویژه خویش آماده کرده بود به زهد و انزوا و تربیت نفس پرداخت و در سال ۴۴ هجری قمری در همان زادگاه خویش درگذشت.

همانگونه که در فرهنگ یونانی در حالی که همه جا سخنان سقراط وجود دارد - سقراط هم تألیف و تصنیف ندارد - بوسعید هم در فرهنگ ما همه جا حضور دارد بی آنکه کتابی نوشته و یا شعر چندانی سروده باشد.

بی مناسبت نیست اگر از «اسرار التوحید» که جامع ترین کتاب در مورد زندگی نامه ابوسعید ابوالخیر و یکی از مهمترین متون عرفانی زبان دری است که علاوه بر زنده گی ابوسعید اطلاعات بسیار مهمی از زندگی دیگر بزرگان تصوف را نیز در خود نهفته دارد بخشی را نقل کنیم تا هم ابوسعید را بهتر شناختانده باشیم و هم نویسنده این کتاب را که «محمد بن منور» نام دارد که با سه واسطه نسبش به ابوسعید ابوالخیر میرسد معرفی کرده باشیم. او کتاب خود را در حدود سال ۵۷۸ ه. ق. نگاشته است.

حکایت

شیخ را گفتند : « فلان کس بر روی آب می‌رود! » گفت:
 « سهل است، بزغی و صعوه ای نیز برود. » گفتند : « فلان کس
 در هوا می‌پرد! » گفت : « مگسی و زغنه ای می‌پرد. »
 گفتند : « فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری
 می‌شود! »

شیخ گفت : « شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب
 می‌شود. این چیزها را بس قیمتی نیست. مرد، آن بود که
 در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار
 در میان خلق ستد و داد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه، به دل،
 از خدای غافل نباشد. »

چند رباعی دلکش از ابوسعید

مـعـشـوقـه خـانـگی به کـاری نـاید
 کـودل بـرد و روی بـه کس نـمـاید
 مـعـشـوقـه خـرابـاتی و مـطـرب بـاید
 تا نـیمـشـبـان زـنان و کـویـان آید

جانا به زمین خاوران خاری نیست
 کش بامن و روزگار من کاری نیست
 بالطف و نوازش جمال تو مرا
 در، دادن صد هزار جان عاری نیست

در عشق تو گاه بُت پرستم گویند
 گه اندو خراباتی و مستم گویند
 اینها همه از بهر شکستم گویند
 من شاد به اینکه هر چه هستم گویند

گفتم : چشم ، گفت : به راهش میدارا!
 گفتم : جگرم ، گفت : پُراهش میدارا!
 گفتم : که دلم ، گفت : چه داری در دل؟
 گفتم : غم تو ، گفت : نگاهش میدارا!

عاشق من و دیوانه من و رسوا من
 شهره من و افسانه من و شیدا من
 کافر من بُت پرست من و ترسامن
 اینها من و صد بار بت‌رزینها من

یا پست ویلند دهر را سرکوی
یا خاروخس زمانه راجاروی
تاچند توان وضع مکرر دیدن
عزلی، نصیبی، قیامتی، آشویی

گفتم : که کرای تویدین زیبایی
گفتا : « خود راکه من خودم یکتایی »
هم عشقم وهم عاشق وهم معشوق
هم آیینه، هم جمال وهم بینایی

توضیحات

حکایت

بزغ : وزغ، غوک، بقه || صَعَوَه : مرغی بسیار کوچک || زغنه :
یکی از پرندگان شکاری .

توضیحات

رباعی ها

مُطْرِب : نوازنده، سازنده، آواز خوان || خاوران : دشتی به جانب
ابیورد درهرات || کش بامن : که او را بامن || عزل : موقوف، برطرف،
سبکدوش از وظیفه || نصب : تقرر .

مرزبان نامه

زمان نوشتن : قرن چهارم هجری قمری

زمان ترجمه : قرن هفتم هجری قمری

مرزبان نامه یکی از کتاب های ارزنده و معتبر نشر دری است. اصل کتاب در قرن چهارم توسط مرزبان بن رستم به زبان طبری نوشته شده و در قرن هفتم توسط سعدالدین وراوینی از طبری به دری ترجمه شده است و با صنایع لفظی و معنوی و اشعار دری و تازی (عربی)، امثال و حکم آراسته گردیده است. کتاب، شامل يك مقدمه و ۹ باب است که در هر باب حکایات و داستانهای که حاوی نکات ارزنده اخلاقی که بیشتر از زبان حیوانات نقل شده به قلم آمده است. در گل، توجه و تأمل در کتاب، نویسنده را مردی دقیق نکته یاب و یاریک اندیش نشان میدهد که علاوه برداشتن قدرت تخیل بالا از حکمت و فلسفه والایی نیز برخوردار است.

داستان شُگالِ خرسوار

ملك زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه ای داشت. هر روز از سوراخ دیوار دریاغ رفتی و بسی از انگور و هرمیوه بخوردی و تباه کردی تا باغبان ازو به ستوه آمد. يك روز شگال را در خواب غفلت بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید، شگال خود را مرده ساخت، چندانک باغبانش به مرودکی برداشت و از باغ بیرون انداخت. چون از آن کوفتگی، پاره ای باخویشتن آمد، از اندیشه جور باغبان جوار باغ بگذاشت. پای کشان و لنگان می رفت باگرگی دریشه ای آشنایی داشت. به نزدیک او شد. گرگ چون او را بدید، پرسید که موجب این بیماری وضع بدین زاری چیست. شگال گفت: این پایمال حوادث را سرگذشت، احوال است که سم دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلك اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم، چون موم نرم گردد و بر من بسوزد، با این همه هیچ سختی مرا چون آرزوی ملاقات دیدار تون بود که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بردل من منقص می گذشت تا داعیه اشتیاق بعد از تحمل داهیه فراق مرا به خدمت آورد. گرگ

گفت: «ان الحَبِيبَ اِذَا لَمْ يُسْتَرْزَرَا» دوست را چیست به زدیدن دوست، شاد آمدی و شادیهها آوردی و کدام تحفه آسمانی و وارد روحانی درمقابله این مسرت و موازنه این مبرت نشیند که ناگهان جمالِ مبارک نمودی و چین اندوه را از جبینِ مراد مابگشودی.

و همچنین او را به انواع ملاطفات می نواخت و تعاطفی که از تعارف ارواح درعالم اشباح خیزد از جانبین درمیان آمد. گرگ گفت: من سه روزه شکار کرده ام و خورده. امروز چون تو مهمانِ عزیز رسیدی و ما حضری نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی درقید مراد توام آورد. شگال گفت: مرا درین نزدیکی خری آشناست، بروم و اورا بدام اختداع درچنگالِ قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید. گرگ گفت: اگر این کفالت می نمایی و کلفتی نیست، بسم الله. شگال از آن جابرفت، به در دیهی رسید، خری را برادرِ آسیایی ایستاده دید، بارِ گران ازو برگرفته و چهار حمالِ قوایم از نقلِ اَحْمَالِ کوفته و فرومانده؛ نزدیک او شد و از رنج روزگارش پرسید و گفت: ای برادر، تاکی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب فرسودن؟ خرگفت: ازین محنت چاره نمی دانم، شگال گفت: مرا درین نواحی به مرغزاری وطنست که عکسِ خُصْرَتِ آن برگنبدِ خُصْرَاءِ فَلَکِ می زند متنزهی ازعیشِ بافرح شیرین تر و صحرائی از قوسِ قزح

رنگین تر، چون دوحهء طوبی وحلهء حورا سبزوتر. و آنکه از
 آفتِ دد و دامِ خالی الاطراف و از فساد و زحمتِ سباعِ سوام
 فارغ الاکناف. اگر رای کنی، آن جارویم و ما هردو به مصاحبت
 و مصادقت یکدیگر به رغادت عیش والذاتِ عمر زندگانی به
 سربریم. خر را این سخن بر مذاق و فاق افتاد و باشگال راه
 مشایعت و متابعت برگرفت. شگال گفت من از راه دور آمده
 ام، اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم. همانا زودتر به
 مقصد رسیم. خر منقاد شد. شگال بر پشت او جست و می رفت
 تا به نزدیکی آن بیشه رسید. خر از دور نگاه کرد، گرگی
 را دید، با خود گفت: «تأیی الخطوبُ و أنت عنها نائم»: ای نفس
 حریص، به پای خود استقبالِ مرگ می کنی و به دست خویش
 در شباکِ هلاک می آویزی.

گردل زتواندیشهء بهبود کند

جان در سراندیشهء خود زود کند

آن جا که رسید، اگر عنان بازگشود

خود را و مرا هزار غم سود کند

تسویل و تخییل شگال مرا عقال و شگال بردست و پای عقل

نهاد و درین ورطهء خطر و خلاب اختلاب افکند؛ چاره ای

بجویم، برجای خود بایستاد و گفت: ای شگال، اینک آثار

وانوار آن مقامگاه از دور می بینم و شوموم از اهیروریاحین به مشام

من می رسد و اگر من دانستمی که مأمنی و موطنی بدین خرمی

وتازگی داری، یکباره این جا آمدی؛ امروز بازگردم، فردا ساخته وازمه‌مات پرداخته به اختیار سعد و اختر فرخنده عزم این جاکنم. شگال گفت: عجب دارم که کسی نقد وقت رابه نسیده متوهم بازکند. خرگفت: راست می گویی، اما من از پدر پندنامه ای مشحون به قوائد موروث دارم که دائماً بامن باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان وخیالهای فاسد بینم، آن را بردارم و باخود بیاورم. شگال اندیشه کرد که اگرتنها رود باز نیاید و او را برآمدن، یُمکن باعشی و محرضی نباشد، لیکن درینچ می گوید بر مطابقت و موافقت او کار می باید کرد. من نیز بازگردم و عنان عزیمت او از راه بازگردانم، پس گفت: نیکو می گویی، کار برپند پدر و وصایت اونشان کفایت است و اگر از آن پندها چیزی یادداری، فایدهء اسماع و ابلاغ از من دریغ مدار، خرگفت: چهار پندست، اول آن که هرگز بی آن پند نامه مباش، سه دیگر برخاطر ندارم که درحافظهء من خللی هست؛ چون آن جا رسم، ازپندنامه برتو خوانم. شگال گفت: اکنون بازگردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم. خر روی به راه آورد، به تعجیل تمام چون هیون زمام گسسته و مرغ دام دریده می رفت تا به در دیه رسید. خرگفت: آن سه پند دیگر مرایاد آمد خواهی که بشنوی. گفت: بفرمای. گفت: پند دوم آن است که چون بدی پیش آید، ازبتر بترس، سیوم آنکه دوست نادان بردشمن دانا مگزین، چهارم آنکه

از همسایگی گرگ و دوستی شگال همیشه بر حذر باش. شگال
چون این بشنید، دانست که مقام توقف نیست، از پشت
خریجست و روی بگریز نهاد. سگان دیه در دنبال او رفتند
و خون آن بیچاره هدرگشت.

توضیحات

منفذ : گذرگاه || زخم : ضربه || مزودك : چوب و میله آهنی ||
اندیشه : ترس || جوار : مجاورت و همسایگی || بگناشت : رهاکرد ||
ملاقات دیدار : دیدن صورت || منقص : تیره، ناگوار || داهیه : بلای
سخت || ان الحبيب ... چون دیدار دوست را نخواهد خود به دیدار
دوستان می رود || وارد روحانی : آن چه از جهان غیب به دل درآید ||
میرت : نیکی و احسان || تعاطف : بایکدیگر مهربان بودن || تعارف :
یکدیگر را شناختن || عالم اشباح : جهان ماده و صورت، دنیا || سه
روزه شکار کرده ام : به اندازه کفاف سه روز شکار کرده ام || اختداع :
فریفتن || کفالت : ضمانت || کلفت : رنج || قوایم : جمع قائمه :

چهارپا، ستور || نقل احوال : سنگینی بارها || می زند: می افتد،
 منعکس می شود || دوحه : درختستان || سوام : جمع سامه، گزندگان ||
 زغادت : آسودگی || تاتی المخطوبُ .. رویداد های ناخوشایند فرامی
 رسد و تو از آنها غافل || شباك : جمع شبکه ، دام || تسویل : اغوا
 و فریب || تخییل : به خیال باطل افکندن || عقال و شِکال : پای بند ||
 اختلاب : فریفتن || ازاهیر : جمع ازمار و آزهار جمع زهر، گل و
 شکوفه || یُمكن : ممکن || هلر : رایگان، باطل .

اخلاق محسنی

اخلاق محسنی یکی از آثار مهم نشر دری در قرن دهم است که شامل مطالب اخلاقی میباشد و در چهل باب تنظیم شده است.

مؤلف آن حسین واعظ کاشفی از نویسندگان معروف بنام قرن نهم و دهم است و این کتاب را در سال ۹۰۰ هجری قمری ابوالغازی سلطان حسین تألیف کرده است. از تألیفات معروف وی یکی کتاب مشهور انوار سهیلی است که اصلش همان کتاب کلیده و دمنه است. مؤلف نظرش این بوده که

کلیده و دمنه را به سبک بهتر و ساده تری تحریر نماید ولی از عهدهء انجام این مهم برنیامده و هیچگاه انوار سهیلی در زیبایی عبارات به پای کلیده و دمنه نمیرسد. اخلاق محسنی شامل نکات مهم اخلاقی و داستانهای بدیع و دلکش و نثری زیباست.

در اینجا باب سیزدهم آن نقل میشود.

در جد و جهد

جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت بلند می باشد. هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و مرد باید که بلند همت باشد و از تحمل مشقت نترسد، چه حال از دو بیرون نیست، اگر جهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لایح .

بیت :

در طلب میکوشم و یابم زهی بخت بلند

ورنیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر بسته

بود و از تودهء خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی

ذره ذره میبرد و بطرف دیگر میریخت مرغی بر او گذر کرد،

شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزد،

در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام بجای می

آورد. گفت : ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کار است که

پیش گرفتهء و این چه مهم است که در آن خوض کرده ای؟

مورگفت مرابایکی از قوم خود نظری است و چون طلب وصال او

کردم این شرط پیش آورد که اگر سروصل ماداری قدم در نه و

این توده خاک را زرهگذار بردار، حالا مستعد آن کار شده ام

و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد برآیم. مرغ

گفت: این گمان که میبری بقدر آرزوی تونیست و این گمان که

میکشی بقوت بازوی تونی، مورگفت: من عزم این کار کرده ام

و قدم جد و جهد پیش نهاده، اگر پیش برم فهوالمراد والا

معدورم خواهند داشت. نظم :

من طریق سعی می آرم بجای

لیس لانسان الا ماسعی

دامن مقصود اگر آرم بکف

از غم و اندوه مانم بر طرف

ورنشد از جهد کار من تمام

من در آن معدور باشم والسلام

آفریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض

سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی

وزیدن، اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی

از متغلبان بود پدید آمد. فرد :

کفاف نفس اگر چند اند کست ولی

جهان بتیغ گرفتن زهمت عالیست

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد. جمعی گفتند: ای

ملك، ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل و خواسته؛ بی

ضرورت غبار فتنه انگیزختن و آتش تشویر بر افروختن صواب

نمینماید؛ از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطر فرو گزار.

فرد :

درفراغت کوش و در لذت که نیست

آرزو را هیچ پایانی پدید

آفریدون گفت: قناعت مقتضای طبایع بهائم سرافکنده

است، و نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عجایز از کار

وامانده، فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است

غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب احوال اندیشه نباید

کرد. قطعه :

کمر سلطنت نباید بست
هرکرا رغبت تن آسانیست
ازمشقت کجا برآساید
هرکرا همت جهانبانیست
آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده
بود، خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود
بیرون می کند و دوشب دریک منزل خیمه اقامت میزند، پدر
بدونوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت
را بآن قرین ساخت، و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت را با
او رفیق گردانید. آنکه عزت را بملوک داد و مذلت را بر عایا خط
پادشاه عز مملکت است و قسم رعیت امن و امان و استراحت و
این هر دو بخش یکجا جمع نشود؛ لاجرم پادشاه باید که
آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند
بااستراحت در می باید ساخت و از عزم ملک اعراض می باید
نمود.

لذت شاهی ترابس راحت دیگر مجوی

باوجود سلطنت سرماییه دیگر مخواه
یعقوب لیث دریدایت حال، خود را در ممالک افکندی و خطرهای
کلی را ارتکاب کردی، از آسایش نفس بر طرف بودی و
از کشیدن مشقتها يك نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد روی

گری ترا باعث برین همهء جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک
 افکندن چیست؟ گفت: مرا دریغ می آید عمر عزیز خود را
 در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشهء که در
 آن شریک بسیار باشد آوردن. جد من در آنست و جهد من برای
 آن که خود را بمرتبهء رسانم که کسی از ابنای جنس من بامن
 شریک نباشد گفتند: این مهمی بقایت صعب و کاری بسیار
 مشکل است. گفت من دانسته ام که شریک مرگ چشیدن نیست
 و بار فنا و فوات کشیدنی، آنکه در کاری بلند تلف شوم به از آن
 که در کاری پست بمیرم، لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان
 منصب که رسید. مثنوی:

میباش بجهد و جهد در کار

دامان طلب زدست مگذار

هر چیز که دل بدان گراید

گرجهد کنی بدستت آید

و چنانچه بجهد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این

صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت در هم می
 شکند.

یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال

دولت شما چه بود؟ جواب داد که شراب شب و خواب بامداد؛

یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت

برانداختیم، لاجرم سفینه اختیار مادر گرداب زوال غرقه گشت

و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید. شعر:
 بنای دولت خویش آنکسی خراب کند
 که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

توضیحات

کلفت : مشقت، سختی، رنج || ریاحین : جمع ریحان، گیاهان
 خوشبو || ریح : بادهای || مهلب : جای وزیدن باد || معطب : چیره،
 زبردست || تقسیر : آشوب و اضطراب || تمتع : در اینجا به معنی
 برخوردار باش و استفاده کن || بهایم : چارپایان || عجایز : پیرزنان ||
 اهوال : جمع ترس، بیم، هراس، خوف || تمهید : آماده کردن، آسان
 ساختن، هوار کردن.

نشانه گذاری در زبان دری

نشانه گذاری یاسجارندی به کاربردن علامت ها و نشانه هایی است که خواندن و فهم و درك مطلب را آسان کند. علامت ها و نشانه ها، در زبان دری سابقه ی چندانی ندارد و در سال های اخیر متداول شده است. نشانه هایی که بیشتر معمول است از این قرار است:

۱- ویرگول، کامه (،)

نشانهء وقف کوتاه است و در موارد زیر به کار میرود:

الف : بین عبارت ها و جمله هایی که حکم يك جمله را دارند مانند: آن کس که به تو اندرز داد، دوست تو بود.

ب : در مواردی که کلمه یا عبارتی به صورت توضیح

یاقید به کار رود: کابل پایتخت افغانستان، شهر زیبای بود.
ج: جایی که چند کلمه اسناد واحدی دارد عباس، احمد،
حسن، کریم و عبدالله در کارگاه کار میکنند.

د: میان دو کلمه که ممکن است خواننده آن را غلط بخواند
: ما، در خلوت به روی غیر بستیم.

ه: برای جدا کردن قسمت هایی از يك متن یا يك نشانی
یامرجع و مأخذ: هرات، چهارسو، کوچه امید، شماره ۹۸.
عناصر داستان، جمال میرصافی، انتشارات سخن، تهران،
چاپ دوم.

و: گاه در دو طرف جمله معترضه می آید: سعدی، رحمة
الله علیه، آثار باارزشی از خود برجای گذاشت.

۲- نقطه - کامه (؛)

نشانه وقف یا درنگ بیشتر از ویرگول و کمتر از نقطه. این
نشانه در مواردی به کار برده می شود که کلامی طولانی از
چند جمله و عبارت مستقل و در عین حال مربوط به هم تشکیل
شده باشد. مانند: به ظاهر انسان ها توجه مکن؛ چرا که کمتر
می توان از ظاهر به راز درون پی برد؛ و نیز در جمله هایی که
برای روشن شدن به جمله دیگری وابسته است و بعد از کلمه
هایی نظیر «مثلاً»، «یعنی»، «به عبارت دیگر» می آید: لا اله
الا الله؛ یعنی: نیست خدایی جز الله.

۳- نقطه (.)

مهمترین موارد استفاده از آن به شرح زیر است:

الف: در پایان جمله ها اعم از انشایی یا خبری، فردوسی شاعر بزرگ است. اگر چند جمله ی کامل با او به هم معطوف شوند، نقطه در پایان آخرین جمله می آید.

ب: بعد از علامت های اختصاری و نشانی سال، ۲۹ هـ.

ق. (هجری قمری) / ح. م. حمید (سال ۴۲۵ ق.م. قبل از میلاد) / P.T.T (پست و تلگراف و تلفون)

۴- دو نقطه (:)

از این نشانه در موارد زیر استفاده میشود:

الف: پیش از نقل قول: نظامی در مخزن الاسرار می گوید: چون قلم آمد شدن آغاز کرد / چشم جهان را به سخن باز کرد.

ب: بعد از واژه ای که معنی شده است می آید: عارض: **چهره.**

ج: پیش از تفسیر و تشریح حکمی که به اجمال بیان شده است؛ نظیر: امسال مشکلم حل شد: شاغل شدم و مسکن مناسب به دست آوردم.

د: برای شمردن و نشان دادن شمول از دو نقطه استفاده می شود. برنامه ی امسال عبارت است از: شناسایی راه های عملی تدریس زبان: و... و...

۵ - گیومه (« »)

موارد استفاده از این نشانه به قرار زیر است:

- الف : وقتی گفته کسی یا متن کتاب یا نشریه ای را عیناً نقل می کنیم: سامریست موآم می نویسد: « در قرن هجدهم، آثار ادبی انگلیس در فرانسه زیاد خوانده می شد... »
- ب : دو طرف کلمه ها و عبارات هایی که می خواهیم مشخص و چشمگیر باشد: در نگارش می توان از « واژه » به جای « کلمه » استفاده کرد.

۶ - نشانه سوال (؟)

از این نشانه در موارد زیر استفاده میشود:

- الف : در انتهای جمله های پرسشی: به کجا می روی؟ چه کتابی خریده ای؟
- ب : بعد از کلمه یا عبارتی که جانشین جمله پرسشی است: چه کتابی خریده ای؟ درسی؟ یا غیر درسی؟
- ج : گاه برای نشان دادن تردید، به کار برده می شود: سال تولد فردوسی را ۲۳۰ (؟) نوشته است.
- یاد آوری - هرگاه جمله استفهام انکاری باشد یا تمنايي از روی ادب، علامت پرسش در پایان جمله قرار داده نمیشود: چه کسی میداند فردا چه خواهد شد. اجازه میفرمایید از کتاب شما استفاده کنم.

۷- نشانه ی تعجب (!)

این نشانه تنها نشانهء تعجب نیست. در انتهای همهء جمله هایی که حالات عاطفی نظیر «تعجب»، «تاکید»، «تحسین»، «تحقیر»، «تنفر»، «ترحم»، «استهزا»، «شك»، «امر ونهی»، «تهدید»، «حیرت»، «آرزو»، «درد»، «تنبیه»، «دعا»، «تأسف»، «ندا»، و «خطاب» را نشان میدهد، می آید: ای دوست! آفرین برتو! آهسته! مواظب باش! خدایا! آه!

۸- خط فاصله (-)

این نشانه در موارد زیر مورد استفاده قرار میگیرد:

الف: برای مشخص کردن جمله های معترضه:

علی - علیه السلام - می فرماید:....

ب: در گفت و گوی اشخاص داستان یا نمایشنامه به جای

اسم افراد:

- الو

- بفرمایید

- سلام!

ج: به جای حرف اضافهء «تا» و «به» حمل -

جوزا ۱۳۷۶ حمل تاجوزا / (دههء ۶۰ - ۷۰ / ۱۳۶۰

تا ۱۳۷۰).

د: برای نشان دادن لکنت زبان در هنگام نگارش:

ت - ت - ت توچ - چ - چرا.

ه : وقتی قسمتی از کلمه به سطر بعد منتقل میشود.

و : در عبارت های ترکیبی: فرهنگی - ادبی .

ز : در ابتدای سطر، بعد از حروف ابجد یا شمارهء ردیف:

الف - ب / - / ۱ - نمایشنامه / ۲ - فیلمنامه .

۹ - سه نقطه (...)

برای نشان دادن کلمه یا کلمه ها و گاه عبارت ها و جمله های

حذف شده، مانند:

احمد و محمود و ... دانشجویان سال اول زبان دری.

۱۰ - ستاره (*)

نشانه ی ارجاع و توضیح و گاه به جای عده در متن استفاده

میشود.

۱۱ - پرانتز یا دوهلال ()

دو هلال یا کمانک غالباً در موارد زیر به کار میرود:

به معنی «یا» و «یعنی» و نیز برای توضیح بیشتر:

بزرگترین اثر حماسی ما (شاهنامه) به چند زبان ترجمه شده

است. لئو تولتسوی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) از نویسندگان بزرگ

جهان محسوب است.

برای ذکر مأخذ در مثال ها: در حدود کشمیر و لاهور به قلعه ای

بنام کالنجرف (افغانستان در مسیرتاریخ، ص ۳۵۵)

۱۲- قلاب []

وقتی مطلبی در کلام نیامده باشد و به وسیله ی گوینده یا نویسنده افزوده شده باشد آن را داخل قلاب قرار میدهند. در تصحیح متون نیز از این روش و از این نشانه استفاده میکنند.

دستورهای اجرایی نمایش را به هنگام نگارش نمایشنامه در داخل قلاب قرار میدهند.

۱۳- ممیز (/)

برای جدا کردن دو مطلب مربوط به هم، مثلاً نشان دادن سوره و آیه از قرآن کریم یا سالهای قمری و شمسی و میلادی ۲۰۰۲م / ۱۳۸۱ ش.

۱۴- جهت نما (←)

الف: برای نشان دادن تغییر يك واژه:

خستگ ← خستك ← خسته.

ب: به جای « ر.ك » یعنی رجوع کنید به و یا « نگاه»

یعنی نگاه کنید به، از این علامت استفاده میشود.

گزارش نویسی

تعریف

گزارش، آگاهی دادن به کسی است که نسبت به آن موضوع آگاهی ندارد یا آگاهی اندکی دارد. هدف گزارش، دادن آگاهی، انتشار تحقیقات و یا توصیف موضوع است. در هر گزارش، موضوع، گزارش دهنده، گزارش گیرنده و هدف گزارش از ارکان اصلی است.

انواع گزارش

گزارش انواع گوناگون و متنوعی دارد. پاره ای گزارش ها به درخواست شخص یا موسسه ای تهیه میشود. بعضی

گزارش‌ها به موضوع‌هایی از قبیل: ورزش، سیاست، مکان‌های جغرافیایی، تجارت و بازاریابی و... مربوط می‌شود. پاره‌ای گزارش‌ها جنبه‌ی رسمی دارد و برحسب مورد، کتبی یا شفاهی است. باین تنوع، انواع گزارش بدین ترتیب طبقه‌بندی می‌شود:

- ۱- گزارش رسمی (اداری) و غیر رسمی
- ۲- گزارش فردی یا گروهی
- ۳- گزارش کتبی و شفاهی
- ۴- گزارش ادواری یا موردی
- ۵- گزارش هنری، سیاسی، ورزشی و...
- ۶- گزارش خلاصه یا مفصل

مراحل تهیه گزارش

۱- تعیین و انتخاب موضوع

موضوع گزارش گاه به درخواست گزارش دهنده و گاه به خواست گزارش گیرنده است. در هر دو صورت، برای به دست دادن يك گزارش خوب، موضوع گزارش باید مورد توجه و علاقه گزارش دهنده باشد. از سوی دیگر موضوع گزارش باید برای تهیه کننده کاملاً روشن باشد و گزارش دهنده

نسبت به آن دچار ابهام نباشد.

۲- جمع آوری اطلاعات

تهیه کننده گزارش، اطلاعات را به ضرورت از طریق کتاب ها، مصاحبه ها، مشاهده ها، آزمایش ها و یا راه های دیگر به دست می آورد. هر يك از موارد ذکر شده باید به دقت صورت گیرد و در همه موارد یادداشت اولیه تهیه شود.

مطالب مورد مطالعه از کتاب روی برگه هایی به ابعاد $7/5 \times 12/15$ سانتیمتر، که اصطلاحاً « فیش » می گویند، یادداشت می شود. اطلاعات کامل مربوط به کتاب از جمله : نام نویسنده (نام خانوادگی، نام کوچک، نام مستعار)، نام کتاب، نام مترجم (چنان چه ترجمه باشد)، نام ناشر، محل نشر، تاریخ نشر، نوبت چاپ، شماره صفحه، یادداشت میشود. هنگام نگارش گزارش، استناد به آن مطلب، عیناً در پی نوشت آورده میشود.

مصاحبه ممکن است به صورت شفاهی با فرد یا افراد، یا از طریق توزیع پرسشنامه باشد. در مصاحبه مطالب باید با دقت ثبت شود. در تهیه پرسشنامه باید سوال ها واضح و امکان جواب دادن به آن به راحتی میسر باشد.

در مشاهدات، باید هر مورد به دقت دیده و ثبت شود.

۳- تهیه طرح گزارش

پس از انجام مطالعات و جمع آوری اطلاعات، طرح گزارش تنظیم میشود، طرح گزارش باید سیر منطقی داشته باشد و فصل و بخش های آن مربوط به هم باشد.

۴- نگارش گزارش

در نوشتن گزارش باید اصول زبان دری و معیارهای درست نویسی رعایت شود.

گزارش بر اساس طرح تهیه شده نوشته شود و مطالب در پی هم بیاید، بعد از نوشتن پیش نویس به ویرایش مطلب پرداخته شود، پس از آن صورت نهایی گزارش، نگارش یابد.

ویژگی های يك گزارش خوب

۱- يك گزارش خوب باید ساده باشد.

۲- کوتاه و مختصر باشد

۳- به همه مواردی که در موضوع عنوان شده پرداخته باشد.

۴- حقیقت را بیان کند.

۵- به درستی به موضوع گزارش توجه باشد.

۶- سطح آگاهی ودانش گزارش گیرنده در نظر گرفته

شود.

۷- اطلاعات زیادی به گزارش گیرنده بدهد.

نقل قول ها، چه از کتاب وچه از اشخاص، به دقت وبدون

تحریف آورده شود.

- در نوشتن گزارش، قواعد زبان دری (دستور، شیوهء

املای دری، نشانه گذاری) رعایت شده باشد.

مقاله نویسی

تعریف

مقاله به نوشته ای گفته می شود که پیرامون يك موضوع خاص با نظم و ترتیب دقیق و با طرخی روشن، نگارش یافته باشد.

انواع مقاله

مقاله از جمله نوشته هایی است که تنوع بسیار در آن دیده می شود. به همین سبب می توان آن را دسته بندی کرد و به انواع گوناگون از آن نام برد :

۱- از نظر موضوع، مقاله می تواند فرهنگی، فلسفی، علمی، تاریخی، دینی، اخلاقی و... باشد.

- ۲- از نظر نوع نوشتن میتواند پژوهشی یا توصیفی باشد.
- ۳- از نظر شیوه بیان میتواند جدی یا طنز آمیز باشد.
- ۴- از نظر شیوه نگارش، با توجه به مخاطب، میتواند علمی، ادبی و روزنامه ای باشد.

مقاله پژوهشی - حاصل تحقیق پژوهنده است که از طریق آزمایشی و تجربه و آمارگیری، دقیق و مستدل و مستند به دست می آید و منطق و استدلال پایه ی اصلی آن است. در این نوع مقاله ها، حدس و گمان راه ندارد.

مقاله توصیفی - نویسنده به شرح جزئیات و توصیف و تشریح دقیق وقایع یا صحنه ها یا موضوع مورد بحث میپردازد.

مقاله تحلیلی - که میتواند جنبه اخلاقی، تربیتی، سیاسی و... داشته باشد. بررسی ابعاد موضوع، مورد نظر است. در این نوشته پژوهش و تحقیق چندان دخالتی ندارد و نویسنده از عقیده و اندیشه و برداشت خود نیز برای تحلیل و تفسیر موضوع استفاده میکند.

شیوه نگارش مقاله

شیوه نگارش مقاله هابرحسب موضوع متفاوت است. مقاله های علمی اصولاً در عین سادگی بالحنی سنگین و به دور از شوخی و مزاح نوشته می شود و غالباً از اصطلاحات مربوط به آن علم استفاده می شود. ویژگی نوشته های طنز

آمیز، به کاربردن زبان ساده و گاه روزمره و واژه هایی است که حتی عوام به وفور از آن استفاده می کنند و شوخ طبعی در همه نوشته به چشم میخورد.

مقاله های انتقادی میتواند به صورت جدی یا طنز آمیز باشد.

ویژگی های يك مقاله خوب

۱- يك مقاله خوب باید گویای موضوعی باشد که بدان پرداخته است.

۲- آغاز و انجام آن صورت منطقی داشته باشد.

۳- همه نکات موضوع مورد مطالعه را در برداشته باشد.

۴- از منابع و مأخذ مهم و دست اول و بدون خدشه استفاده

شده باشد.

۵- پی نوشت ها دقیق و حاوی مشخصات کامل مأخذ

باشد.

۶- نگارش آن، علاوه بر ساده بودن، براساس موازین

و معیارهای زبان دری باشد.

داستان نویسی

داستان

داستان، بیان سرگذشت انسان یا انسان ها است در طول زمان و بر محور توالی حادثه یا حوادثی که شکل دهنده آن زندگی است و عمدتاً به روابط علت و معلولی می پردازد و یا علت و معلول در آن ملحوظ است. داستان دست انسان را میگیرد و به زوایای تاریک روح بشر می برد و یا حوادث را به نحوی بیان می کند که یا موجب عبرت شود و یا به قول ارسطو به پالایش روان (Catharsis) بینجامد. این حوادث به دو صورت یادر دو قالب ادبی بیان می شود : داستان کوتاه و رمان .

داستان کوتاه

داستان کوتاه شرح ماجرای است غالباً پیرامون يك موضوع یا يك شخص معین در کمال ایجاز، به نحوی که به قول سامرست موام بتوان آن را سر میز شام خواند. چخوف - داستان پرداز بزرگ روس - عقیده دارد که در داستان کوتاه، هر چیز که با داستان ارتباط ندارد بی رحمانه باید دور انداخته شود.

داستان کوتاه، برای نخستین بار در اواسط قرن نوزدهم توسط ادگار آلن پو، نویسنده امریکایی، شکل گرفت. از نویسندگان نام آور داستان کوتاه میتوان علاوه بر ادگار آلن پو، به نیکلای گوگول، آنتوان چخوف و گی دومو پاسان اشاره کرد.

رمان

رمان به داستان بلندی اطلاق می شود که در آن برخلاف داستان کوتاه شخصیت های گوناگون و حوادث متعدد وجود دارد که يك حادثه یا قهرمان اصلی موجب پیوند آن هاست. نویسنده در این نوع ادبی، آزادانه می تواند به آن کششی که تصور میکند برای خواننده خوش آیند و جالب توجه است، دست یابد.

رمان در اروپا، برای نخستین بار، توسط سروانتس

(۱۵۴۷-۱۶۱۶) اسپانیایی با نگارش « دن کیشوت » شکل گرفت. از قرن هجدهم به بعد انواع رمان در ادبیات اروپا پدید آمد. قرن نوزدهم و بیستم، قرن رمان نویسان بزرگی است که آثار ارزنده و شگفت انگیزی از خود برجای گذاشته اند. لئون تولستوی، داستایوسکی، چالز دیکنز، او نوره دو بالزاک، ویکتور هوگو، گوستاو فلوبر، رومن رولان، توماس مان، اندره ژید، ویلیام فاکنر، از آن جمله اند.

ویژگی های داستان نویسی

۱- طرح داستان، عبارت است از شالوده اصلی داستان. در حقیقت طرح نقشه کار برای نویسنده است که در آن بتوان به روابط افراد و کشش موضوع و کل حوادث بر اساس علت و معلول به ویژه ایجاد احساس انتظار در خواننده بپردازد.

۲- شخصیت پردازی یعنی شناخت دقیق شخصیت در داستان برای خود نویسنده که موجب میشود بتواند آن را برای خواننده تصویر کند و خواننده به درستی در مسیر حوادث قرارگیرد.

۳- زاویه دید یا چگونگی روایت داستان، نکته ای برجسته در نگارش داستان است. این که نویسنده داستان را از زبان چه کسی روایت کند، بسیار اهمیت دارد. هر نویسنده ای برای بیان داستان شیوه ای را که متناسب با هدف و شخصیت های داستان است، انتخاب میکند. داستان گاه از

زبان یکی از قهرمانان بیان میشود. گاه نویسنده به عنوان دانای کل قصه را بیان میکند، گاه داستان از زبان اول شخص بیان می شود اما در طول داستان راوی تغییر میکند: گاه به صورت یادداشت روزانه داستان نگارش مییابد و گاه به صورت نامه نگاری بین دو یا چند نفر، انتخاب درست و سنجیده ی زاویه دید - شکل روایت داستان - بسیار مهم است.

۴- خیالپردازی وسعت دید خواننده را گسترش می دهد و نویسنده نیز با استفاده از تخیل به بررسی شخصیت های داستان میپردازد.

قالب های نثر دری

نثر در لغت به معنی افشاندن و پراکندن است و در اصطلاح به سخنی که دارای وزن و قافیه نباشد اطلاق میشود. نثر دری از لحاظ قالب، در طول قرن ها، تغییر چندانی نکرده است. دریک طبقه بندی سنتی، قالب هر نثر را به سه دسته تقسیم میکنند. نثر مرسل، نثر مصنوع، نثر مسجع.

۱- نثر مرسل

واژه مرسل در لغت به معنی آزاد ورها است و در اصطلاح به نثری که خالی ورها از قید آرایه ها و سجع و تعقید باشد اطلاق میشود. در حقیقت نثر مرسل، نثری روان و ساده و

بی پیرایه و قابل درك برای سطوح متوسط جامعه است. نشرهای سادهء متداول هر زبان را نشر مرسل میتوان تلقی کرد.

بدیهی است که در طول تاریخ، همواره با دگرگونی های فرهنگی و علمی، در زبان نیز دگرگونی پدید خواهد آمد و نشر مرسل هم در طول زمان دستخوش تحول و دگرگونی گردیده است. از نمونه های کهن نشر مرسل میتوان به کتاب های ترجمهء تفسیر طبری، حدودالعالم، سفرنامهء ناصر خسرو، تاریخ بیهقی، اسرارالتوحید و... اشاره کرد. نمونه های نشر مرسل معاصر، مقاله یا روزنامه ها، داستان و رمان هایی که در پنجاه سال اخیر نوشته شده است.

۲- نشر مسجع

نشر مسجع به نثری گفته می شود که در آن، جمله های قرینه یعنی جمله هایی که در پی هم آمده اند، دارای سجع باشند. سجع عبارت است از کلمه های هموزن یا هم قافیه و یا هر دو که در پایان جمله های پی در پی بیاید.

سجع سه قسم است :

۱- سجع متوازن

۲- سجع متوازی

۳- سجع مُطْرَف .

الف - سجع متوازن آن است که کلمه های پایانی جمله

های قرینه. هموزن باشند مانند: روز و خوب.

ب: سجع متوازی آن است که کلمه های پایانی جمله های قرینه هموزن باشند و حرف روی (حرف آخر کلمه) آن ها هم یکسان باشد - مانند: دمساز - شهباز / فطانت - نهایت.

ج: سجع مُطْرَف آن است که کلمه های پایانی جمله های قرینه، درحرف روی یکسان و در وزن متفاوت باشند. فیل و ابابیل، یا حروفی نظیر هم داشته باشند اما در یکی حرفی کمتر یا بیشتر باشد، مانند: شکار و آشکار.

ازنثر مسجع در زبان فارسی نمونه های زیادی در دست نیست. مهمترین اثری که در آن نثر سجع به کار رفته گلستان سعدی و مناجات خواجه عبدالله انصاری است.

۳- نثر مصنوع

این نثر را فنی و متکلف نیز گفته اند و آن نثری است که در آن از واژه های دور از ذهن و گاه بیگانه، آرایه های ادبی و تشبیه ها و استعاره ها و تلمیحات گاه دشوار استفاده شود. جمله ها غالباً طولانی باشد و در مواردی فعل باقرینه و بدون قرینه حذف شده باشد.

در مجموع نثر، مصنوع، نثری دشوار و برای خواننده آزار دهنده و پر زحمت است. از نمونه های نثر مصنوع می توان به کتاب های نفیة المصدور از محمد زیدری، جهانگشای جوینی از عظاملك جوینی، تاریخ و صاف از عبدالله شیرازی، مرزبان نامه از سعدالدین و راوینی اشاره کرد.

قالب های نظم (شعر) دری

تعاریف

نظم در فرهنگ به معنی : به رشته کشیدن جواهر، ترتیب دادن، آراستن است و در اصطلاح بیان سخن موزون است در تعریف نظم گفته اند : کلام موزون مقفا، غالباً در تداول و محاوره به این گونه کلام، شعر گفته می شود. در تعریف شعر، قدما، کلام موزون مقفای مخیل را بیان کرده اند و قید تخیل، در حقیقت برای تفاوت نهادن میان نظم و شعر است. اما عموماً از کلمه شعر استفاده میشود. بعضی از ادبا قید مقفا را برای شعر ضروری نمیدانند و بیشتر تکیه بر خیل بودن است.

مقفا، یعنی دارای قافیه، به آخرین کلمه های بیت ها اطلاق می شود. به آخرین حرف کلمه ی قافیه، حرف «روی» میگویند.

ردیف: به کلمه هایی اطلاق می شود که در بیت های پیوسته، آخرین کلمه ها و عبارات ها را تشکیل می دهد و همه به يك صورت به کار رفته است به این ابیات توجه کنید:

خو برویان جفا پیشه ، وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند
 پادشاهان ملاحظت جو، به نخجیر روند صید را پای ببندند ورها نیز کنند
 گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن این گناهی است که در شهرشمانیز کنند
 تو خطایی بچه ای از تو خطانیست عجب کان که از اهل صوابند خطانیز کنند
 سعدیا گر نکند یاد تو آن ماه رنج ما که باشیم که اندیشه، مانیز کنند
 «نیز کنند» که در همه ی بیت ها عیناً تکرار شده، ردیف است. کلمه های «وفا، دوا، رها، شما، خطا، ما» قافیه است حرف «الف» که آخرین حرف قافیه است، حرف روی است. اولین بیت «مطلع» و آخرین بیت «مقطع» است.

وقتی هر دو مصرع يك بیت هم قافیه باشد آن بیت را مُصرَع گویند. مانند بیت اول غزل بالا.

قالب های نظم یا شعر

معمول ترین قالب های شعر دری عبارتند از: قصیده، غزل، مثنوی، رباعی و دوبیتی، قالب های دیگر که چندان متداول نیست و کمتر از آن ها استفاده شده است عبارتند از: مسقط،

ترجیع بند، ترکیب بند و مستزاد.

قصیده : شعری است هموزن و همقافیه که مطلع آن مصرع است (= هر دو مصراع همقافیه است) قصیده از حدود ۱۶ بیت شروع می شود تا هر چند بیت که شاعر بخواهد ادامه مییابد. قصیده چون به قصد خاصی سروده می شود. طبعاً یک موضوع از قبیل، مدح، ذم، مرثیه، پند و اندرز، شکوه و شکایت را در برمیگیرد. شاید نخستین قالبی که شاعران دری زبان پس از اسلام بدان توجه بیشتر داشته اند، قالب قصیده باشد. این قالب در طول تاریخ دستخوش دگرگونی از نظر مضامین شده است. قصاید نخستین در روزگار سامانیان و غزنویان غالباً حاوی مدح شاهان و امیران و وزیران و دولتمردان بوده است. از حدود قرن پنجم به بعد پند و اندرز و حکمت و عرفان هم جز و مضامین قصیده قرار گرفت.

پانزده یا شانزده بیت نخستین قصیده را تشبیب یا تغزل گویند. که غالباً به عنوان مقدمه و درآمد محسوب می شود، که یا توصیف طبیعت است یا وصف حالات روحی و عاطفی. پس از آن مضمون اصلی قصیده است که در قرون نخستین پس از اسلام غلبه بر مدح است.

از میان معروف ترین سرایندگان قصیده، فرخی سیستانی، ناصر خسرو، خاقانی و انوری ابیوردی رامی توان نام برد. غزل : یعنی بیان حالات عاطفی و حدیث عشق و آرزو مندی

این قالب شعر معمولاً بین ۵ تا ۱۰ بیت است. ابیات، هموزن و همقافیه هستند. بیت اول مطلع و بیت آخر مقطع گفته می شود. معمولاً شاعر تخلص خود (= نامی مستعار یا حقیقی که بر خود نهاده یا بر او اطلاق کرده اند) را در بیت مقطع می آورد. مضمون و محتوای غزل عشق است که می تواند حقیقی یا مجازی باشد. از قرن ششم که به خصوص عرفان به شعر راه یافت. سرودن اشعار عارفانه، قدری فراوان و متداول شد که غالب شعرها عارفانه گردید و بهترین محل برای آن غزل بود. از میان سرایندگان غزل میتوان از سعدی، مولوی، حافظ ... نام برد.

مثنوی: به اشعاری گفته میشود که بريك وزن باشد، هر بیت قافیه، جداگانه داشته و دو مصراع همقافیه باشد. تعداد بیت های هر مثنوی نامحدود است؛ به همین سبب هم برای سرودن داستان های طولانی، تاریخ و افسانه ها مناسب است. از میان کتاب هایی که در قالب مثنوی سروده شده میتوان به شاهنامه فردوسی، خمهء نظامی، بوستان سعدی و... اشاره کرد. جلال الدین محمد (مولوی) هم نام کتاب خود را که در قالب مثنوی سروده « مثنوی » گذاشته است.

رباعی: به شعری اطلاق می شود که از دو بیت ترتیب یافته، بیت اول هر دو مصراع همقافیه است و مصراع دوم بیت دوم نیز با بیت اول همقافیه است. رباعی تنها دريك

وزن سروده می شود. وزن رباعی را معادل « لاقول
ولا قوة الا بالله » گفته اند.

زاهد بودم ترانه گویم کردی

سرحلقهء بزم وباده جویم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم

بازیچهء کودکان گویم کردی

دویتی : شعری است تشکیل شده از دو بیت که

همقافیه است و مصراع نخستین بیت اول هم با مصراع دوم

و چهارم همقافیه است. دویتی در همه اوزان سروده میشود.

بیشترین دویتی را از باباطاهر نقل کرده اند.

قطعه : شعری که هموزن و همقافیه باشد و مطلع آن مصرع

نباشد، قطعه است به این سبب قطعه گفته میشود که گویی

قسمتی از يك غزل یا قصیده را برگزیده اند.

تعداد بیت های قطعه از دو بیت به بالاست. مضامین قطعه.

متفاوت است. انوری، ابن یمن، پروین اعتصامی قطعه

فراوان سروده اند. در گلستان سعدی نیز به قطعه هایی

در حدود دو یا سه بیت بسیار برخورد میکنیم.

چودخلت نیست خرج آهسته ترکن

که می گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نیارد

به سالی دجله گردد خشک رودی

مسمط : شعری که از بخش‌ها یا بندهای متعدد تشکیل شده است. هر بند از سه تا هفت مصراع و گاه بیشتر ترتیب یافته که هموزن و همقافیه اند. به جز مصراع آخر که قافیهء متفاوت دارد. قافیهء بندها مختلف است اما قافیهء مصراع‌های پایانی هر بند نظیر هم هستند. منوچهری دامغانی در سرودن مسمط شهرت فراوان دارد. دو بند از يك مسمط سرودهء قآنی :

دیدهء نرگس به باغ باز پر از خواب شد
 طرهء سنبل به راغ باز پر از تاب شد
 آب فسرده به سیم باز چو سیماب شد
 بادبهارى بجست زهرهء او آب شد
 نیم شبان بی خبر کرد زیستان فرار
 لاله در آمد به باغ بارخ افروخته
 بهرش خیاط طبع سرخ قبادوخته
 سرخ قبایش به بر يك دوسه جاسوخته
 یاکه زد لدا دگان عاشقی آموخته
 کش شده دل غرق خون گشته جگرداغدار

ترجیع بند : شعری است که از بندها یا بخش‌های متعدد پدید می آید. ابیات بندها هموزن و همقافیه اند در پایان هر بند يك بیت سروده میشود که قافیهء جداگانه دارد. این بیت در پایان همهء بندها عیناً تکرار می شود. قافیهء بندها با هم

اختلاف دارد. ترجیع بند های سعدی وهاتف اصفهانی معروف است.

ترکیب بند : ترکیب بند شبیه ترجیع بند است با این تفاوت که بیت آخر بند ها قافیهء جداگانه دارد اما تکرار نمیشود. یعنی در پایان هر بند بیتی با قافیه ای متفاوت می آید.

جمال الدین اصفهانی و وحشی بافقی ترکیب بند های مشهوری دارند.

مستزاد : یکی از قالب های شعر دری است که در آن يك مصراع بلند و مصراع دیگر کوتاه است. وزن مصراع کوتاه با وزن مصراع بلند یکسان است. قافیهء مصراع های بلند یکسان و قافیهء مصراع های کوتاه نیز نظیر هم اند.

ای ریخته سودای تو خون دل مارا	بی هیچ گناهی
بنواز دمی خستهء شمشیر جفا را	باری به نگاهی
باد سحر از روضهء رضوان خبرد آورد	امروز به گلزار
ای سرو روان هست مگر پیک صبا را	در کوی توراهی؟
کس نیست که بر بوی گلستان جمالت	در باغ طرب نیست
چون لاله زغم چاک زده جیب قبارا	وافکنده کلاهی
زنجیر سر زلف تو را با همه خوبی	سنبل نتوان گفت
هرگز نکند هیچ کسی مُشک ختارا	نسبت به گیاهی
بشکست همی لشکر سلطان کواکب	بر هر طرف امروز
کان زلف زره پوش تو از عنبر سارا	آورد سپاهی

در دایرهء خوش نظران بازیه صد سال
 در دور قمر مادر ایام نگارا
 هیهات که در دور قمر زنگ برآورد
 آن دم که بر آرم زدل سوخته پارا
 از حال پریشان کمالت خبری نیست
 آن کیست که تقریر کند حال گدا را
 حقا که نیاورد
 مانند توماهی
 آینهء رخسار
 زین واقعه آهی
 هیهات چه تدبیر
 در حضرت شاهی
 «کمال خُجندی»

پا نویسیها

- ۱- شهنامه فردوسی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، کتابخانه علمی، تهران ۱۳۶۱ خورشیدی.
- ۲- قانون در طب، بوعلی سینا، ترجمه عبدالرحمان شرفکندی، سروش، تهران ۱۳۶۸ خورشیدی.
- ۳- قابوسنامه، عنصرالمعالی، باهتمام سعید نفیسی، چاپخانه سپهر، تهران ۱۳۲۰ خورشیدی، باب ششم، صفحه ۲۸.
- ۴- تاریخ بیهقی، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض، چاپ وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۴ خورشیدی.
- ۵- نوروز نامه، عمر خیام، کتابفروشی زوار، تهران، جلد اول.

- ۶- ترانه های خیام، پژوهش دکتر محمدروشن، چاپ صدای معاصر، تهران ۱۳۶۷ خورشیدی.
- ۷- کلیده و دمنه، ابوالمعالی نصرالله منشی، براساس نسخهء مجتبی مینوی و حسن زاده آملی، انتشارات قدیانی، تهران ۱۳۷۴.
- ۸- سفر نامه، ناصر خسرو بلخی، چاپ کابل.
- ۹- چهارمقاله، عروضی سمرقندی، تصحیح مرحوم قزوینی، محل و تاریخ چاپ ندارد.
- ۱۰- خسمه، نظامی گنجوی، (دیگر مشخصات آن را درین یادداشتهایم نیافتیم).
- ۱۱- تذکرة الاولیا، عطارنیشابوری، از روی نسخهء تصحیح شده رینولد نیکلسون، انتشارات میلاد، تهران ۱۳۷۶. ص ۱۶۷ - ۱۶۸.
- ۱۲- منطق الطیر، عطارنیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۳- کلیات شمس (دورهء ده جلدی) با تصحیح و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۵ خورشیدی.
- ۱۴- گلستان، شیخ سعدی، از روی نسخهء محمد علی فروغی، انتشارات رجبی، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۷ خورشیدی.

- ۱۵- اسرار التوحید، محمد بن منور، کتابخانه زوار، تهران ۱۳۵۲ خورشیدی.
- ۱۶- مرزبان نامه، سعدالدین وراوینی، به تصحیح محمد قزوینی، تهران ۱۳۵۵ خورشیدی.
- ۱۷- اخلاق محسنی، مولانا حسین واعظ کاشفی، چاپ ایران ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۸- تاریخ ادبیات افغانستان، مرحوم حیدر ژوبیل، مرکز نشراتی میوند، پشاور ۱۳۷۹ خورشیدی.
- ۱۹- سالنمای فرهنگی، حسین نایل، ناشر انجمن نویسندگان افغانستان، کابل ۱۳۶۷ خورشیدی.
- یادآوری: در توضیحات و شرح لغات از منابع زیر استفاده شده است:

لغت نامهء دهخدا

فرهنگ دکتر معین (دوره شش جلدی)

فرهنگ عمید (دورهء سه جلدی)

برهن قاطع و غیاث لغات .



PERSIAN LITERATURE



Masud Atrafi

از همین مؤلف:

- ◀ که فصل، فصل خزان (مجموعه شعر)
- ◀ ادبیات دری (برنامه درسی)
- ◀ دستور نگارش دری
- ◀ مجموعه نقدها و مقالات (منتشر میشود)



مؤسسه انتشارات الازهر

آدرس: دهکی نعلبندی، قصه خوانی
پست بکس ۴۶۳ پشاور - پاکستان
alazharco@yahoo.com / hotmail.com
Tel: +92-91-2564414

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**